

نام رمان: به خاطر عشق

نویسنده: نگین نظری

« نایس رمان »

www.niceroman.com



همه چیز از یک غرور شروع شد یه غرور که هر دو داشتیمش هنوزم بعد از سالها که یاد اون روزا میوفتمو خاطراتمو مرور میکنم خنده کنار لبم موج میزنه اومد کنارم نشست پیرهنشو پرت کرد رومو گفت اتوش کنم با اخم نگاهش کردم و گفتم: جاانم؟

هنوزم تحکم تو حرفش بود پای راستشو گذاشت رو پای چپش و گفت: کر شدی محیا؟

پیرهنو پرت کردم طرفشو منم حرکت خودشو کردم یه پامو گذاشتم روی اون پا. خطاب بهش گفتم: مشترک مورد نظر پاسخ گو نمیشد لطفا دوباره امتحان کنید. همونطور که دستمو گرفته بودم جلو دهنم که از خنده نمیرم بلند شدمو رفتم تو اشپز خونه و با صدای بلندی که ادرین بشنوه گفتم: عمه جون کمک نمیخواین؟

عمه طبق عادت همیشگیش دستشو روی گونم کشیدو گفت نه قر بونت برم مرسی

عمه ماهرخ چهارمین عمه ی من مامان ادرین واریا ودر اخر مادر محنا دختر عمه م که ۴ ساله ازدواج کرده.

دو هفته مونده بود به عروسیه اریا وامروز همه خونه عمه دعوت داشتن همیشه همین بود موقع عروسیا تو فامیل

از یه هفته قبل به زنو برقص بود تا روز عروسی. خونه ی ما ۲ تا کوچه بالا تر از خونه عمه بود واسه همینم تعجبی نداشت که صبح خونه عمه بودم مثلا کمک دستش اما راستش یه کممم

.....

چی؟

وا دمتو میگم پای من که رو زمینه

زیر لب غرید بس کن دختر جون بس کن

اگه مثل ادم ضبطو روشن میکردی الان مثل ادم داشتیم حال میکردیم

اومد ج بده که صدای گوشیش بلند شد

ناچارا دستمو ول کردو گوشیشو در آورد گوشامو تیز کردم که بفهمم کیه

از حرفاش فهمیدم اریاست شیطنتم گل کرد و داد زدم: کمک کمک داداش اریا این داداشت
داشت منو میکشت

ادرین یه نگاه کردو بهم اشاره کرد که برم. رفتم رو مبل نشستمو به پیرهنی ک گفت اتو کن
نگاه کردم دلم نیومد اتوش نکنم نگاهی به ادرین انداختم اونم در حین صحبت و نمیدونم
چونه زدن سر چی با اریا داشت نگام میکرد

قد بلندی داشت با موهای مشکی ولی در عوض چشایی قهوه ای روشن من عاشق چشای
ادرین بودم پوست گندمی..یه شلوار جین تنش بود با به پیرهت استین سه رب جذیب طوسی
که تمام هیكلشو به نمایان میگذاشتت و حدودا سه تا زا دکمه های روی پیرهنش باز بود

بلند شدمو پیرهنو برداشتمو رفتم سمت اتاق ادرین پیرهنو گذاشتم روی تختشو اتو رو از عمه
گرفتم و مشغول اتو کردن شدم یه کم ازش ناراحت بودم تو فکر این بودم که بچه های فامیل
الان کجان که در اتاق باز شد و ادرین توی چارچوب در نمایان شد

_به خانوم جنات رفتن ؟

یه نگاه غمگین بهش کردم از اون نگاهها که همه میگفتن دلو اتیش میزنه نوزده سالم بود
باچشمای قهوه ای پوست گندمی لبای تقریبا باریک و موهای خرمایی روشن که همیشه یه
طرفه چتریامو میریختم بیرون

_بی توجه به حرفش گفتم الان لباس اتو ش تموم میشه بعد گرفتم سمتشو گفتم بیا بگیرش

صدای عمه بلند شد: محیا جون عمه بیا این سالادارو تزیین کن الانه که اینجا باعروسی یکی
بشه

فریاد زدم: میام الان عمه جون

بدون نگاه به ادرین اومدم از کنارش رد بشم که یه دفعه دستمو کشید بیا اینجا بیینم

_||| نکن ادرین

_چی شده محیا تو که بی جنبه نبودی؟!

_زل زدم تو چشاشو اشک صورتمو فرا گرفت

گفتم_ دستمو ول کن ادرین

_نمیذارم بری بگو چی شده؟

_انگار منتظر بودم با یکی دردو دل کنم گفتم: خسته شدم ادرین دیگه خسته شدم

_از چی؟ از چی؟

ادرین به نگاه از سر خشم کردو رفت تو پذیرایی و اهنک گذاشت یه اهنک شاد یه اهنک که همیشه رقصیدنو باش دوست داشتم

یکاری میکنم عاشق من شی
 نتونی از دلم ساده تو رد شی
 یکاری میکنم هر شبو هر روز
 بگی دوستم داری عاشق من شی
 بگی دوستم داری عاشق من شی
 من میگم عاشقتم صدام کن
 با چشات بازم منو نگام کن
 هر چی خواستی تو بگی قبوله
 روی دوست داشتن من حساب کن
 روی دوست داشتن من حساب کن
 دوستت دارم به دلم خیلی نشستی
 نگو دل به من نبستی
 اون که میخوام پیش من باشه تو هستی
 به دلم خیلی نشستی
 میخوام بیامو دست تو رو بگیرمو
 همیشه پیش تو بشینمو
 هر شب خواب تو رو بینمو
 من میگم عاشقتم صدام کن
 با چشات بازم منو نگام کن

هر چی خواستی تو بگی قبوله
 روی دوست داشتن من حساب کن
 روی دوست داشتن من حساب کن
 دوستت دارم به دلم خیلی نشستی
 نگو دل به من نبستی
 اون که میخوام پیش من باشه تو هستی
 به دلم خیلی نشستی
 میخوام بیامو دست تو رو بگیرمو
 همیشه پیش تو بشینمو
 هرشب خواب تو رو ببینمو
 من میگم عاشقتم صدام کن
 با چشات باز منو نگام کن
 هر چی خواستی تو بگی قبوله
 روی دوست داشتن من حساب کن
 روی دوست داشتن من حساب کن

رفتمو با اهنگ شروع کردم به رقصیدن میخواستم غماش یادش بره عصبیش کرده بودم
 داشتم میرقصیدم که صدای زنگ بلند شد با ذوق گفتم اومدن

لباسمو مرتب کردم از ذوق با اهنگ ضرب گرفتم هوووووووووووووووووووووو. اهادست
 دست بلندش کن ادریبین بیا اها اها

من میگم عاشقتم صدام کن
 با چشات باز منو نگام کن

هر چی خواستی تو بگی قبوله
روی دوست داشتن من حساب کن

روی دوست داشتن من حساب کن

شروع کردم با ادرین رقصیدن و با اهنگ همه میخوندن ۲.۱

دوستت دارم به دلم خیلی نشستتی

نگو دل به من نبستی

اون که میخوام پیش من باشه تو هستی

به دلم خیلی نشستتی

همه دورمون حلقه زده بودن دخترا جیغ میکشیدن پسرا دست همو گرفتن حلقه زدن همه

بودون پسر عمو هام

احسان حسین سروش. پسر های عمه مهنازم محمد میثم و.... پسر عمه بزرگم محمدبا زنش

ماریا دخترهای عمه مریم فرناز فرشته دختر عمه مهنازم خواهر میثمو محمد مهرنوش

و..... با تموم شدن اهنگ محمد مثل همیشه نمک ریختنش شروع شد: بزن کف قشنگه رو به

افتخار عروس دوماد

گفتم:||||||| مرض پس این اریا کدوم گوری مونده؟

=باو مگه ادرین نگفت شب دعوت داریم رستوران

_جیغ کشیدم:وای عاشقتم داداش اریام

صدای عمو همه رو به سکوت و دست کشیدن از کار وا داشت...!!!!!! بسه دیگه داریم غذا میخوریم اه محیا کی میخوای از این کارات دست برداری؟

_ بغض کردم و گفتم معذرت میخوام عمو. بشقاب نیمه تموم برداشتم و رو به عمه گفتم دستتون درد نکنه عمه خوشمزه بود و به سمت اشپزخونه رفتم همیشه سریع اشک به صورتم میومد

با نیومدن صدا از طرف بچه ها فهمیدم همه اوقاتشون تلخ شد

_ صدای ادرینو شنیدم: عمو جون زیاده روی نکردین؟ مگه ما تو سال چند وقت دور هم جمع میشیم؟

_ تو ساکت باش ادرین شما هم به جای جمع کردن..

_ ادرین پرید وسط حرف عمووو:دیگه دوست ندارم باهش اینطوری حرف بزنید و رفت به اتاقش

لباسام تو اتاق ادرین اویزون شده بود بی محل به بقیه که مشغول جمع سفره بودن رفتم اتاق ادرین ضربه ای به در زدم و داخل شدم

لباسامو برداشتمو به اتاق اریا که کسی نبود رفتم شلوار لی ابی روشنمو پوشیدم با مانتوی سبز خوش رنگی که بهم میومد با مقنعه کیفمو برداشتمو از اتاق بیرون اومدم همه جمع بودن بچه ها داشتن بازی میکردن با دیدن من محمد گفت: کجا محیا شب میخوایم بریم بیرون!؟

پوزخندی زدمو گفتم: گویا همیشه من باعث درد سرم نه عمو جان؟

صدای بابا بلند شد. بشین سر جات محیا

_خسته م بابا فردا هم کلاس دارم

_همین که گفتممممم

ادرین از توی اتاق اومد بیرون اونم حاضر بود رو به بابا گفت عمو جون من میخوام با محیا برم بیرون کتو شلوار بگیرم اگه اجازه بدین؟ پدر که مخالفت رو جایز ندید گفت باشه باشه صدای کش دار بچه بلند شد اووووووووووووووووووووووووووووووو

کتونیا مو پوشیدم یه جفت کتونی مشکی سفید بود خیلی شیکو زیبا ادرین ماشینو زد و من سوار زانتیای مشکی رنگش شدم ادرین بیستو هفت سالش بود همیشه رانندگیشو تحسین میکردم رو بهش گفتم: منو ببر خونه خواهش میکنم

_چرند نگو میخوام به سلیقه ی تو کت شلوار بخرم خیلیهم دلت بخواد

_فعلا که دلم نمیخواد بدم میاد از اینا اه

هیش بابا غر غرو روشن کن اون ضبطو

دست بردم سمت ضبطو روشنش کردم و گذاشتمش رو اهنگی که دوست داشتم

بذار دستات بگیرم

بذار پا به پات بیامو

بذار از اسم قشنگت پر کن ترانهامو

بذار قلبت که میگیره درد هق هقه تو باشم

من میخوام هیشکی نباشه فقط عاشق تو باشم
 بذار عاشق تو باشم کاخ عشق تو آبرومه
 این تموم دل خوشیمه این تموم ارزومه
 سر هر خاطره خوش من بیاد تو میفتم
 من همه حرفای خوب و از لبای تو شنوفتم
 لحظهای که تو نیسی دوست دارم تمومشه زود تر
 دوست دارم تو رو بینم شاید حالم بشه بهتر

-شروع شد بازم این اهنگ

رو بهش گفتم ادرین؟

_بله؟

مثل همیشه مغرور هه چیه انتظار داشتی بگه جونه دلممم؟

_بهم گیتار یاد میدی؟

_دختر سیریشی ها خیلی خب تا مو قعش زیر لب زمزمه کردم

بزار دردت که میگیره درده هق هقه تو باشم

ماشین متوقف شد. به فروشگاهی که کنارمون بود نگاه کردم اوه بابا ایول

_بیا پایین دختر خوب

پیاده شدمو با ذوق جلو رفتم اومد کنارمو دستمو کشید

_||| چته ادرین؟

_اینجا از کنارم جم نمیخوری فهمیدی؟

_خیلی خب بابا وارد که شدیم فهمیدم چشه اقا غیرتی شده بود

دست گذاشتم روی یه کتو شلوار سرمه ای وای به نظرم عالی میومد یکی از فروشنده ها دوست ادرین بود رو به ادرین که در حاله احوال پرسى بود کردم داد زدم: ادرین بیا

ادرین اومد سمتم

_هیش چه ته داد میزنی |||

_خب حالا توام بیا اینو بپوش

_اچه دختر خوب من کی سرمه ای پوشیدم؟

_||| ادرین بپوش حالا

_خیلی خب رو به دوستش گفت فرامرز اینو بپار

دوستش با پرستیژ خاص خودش اومد و کتو گرفت طرف ادرین

ادرین رفت سمت پروو در پروو که بسته شد فرامرز چشمکی بهم زد با اخم نگاهش کردم

پرووووووووو

مدتی بعد در پروو باز شد

_صدای ادرینو شنیدم :عمو جون زیاده روی نکردین؟مگه ما تو سال چند وقت دور هم جمع میشیم؟

_تو ساکت باش ادرین شما هم به جای جمع کردن..

_ادرین پرید وسط حرف عمووو:دیگه دوست ندارم باهاش اینطوری حرف بزنی و رفت به اتاقش

لباسام تو اتاق ادرین اویزون شده بود بی محل به بقیه که مشغول جمع سفره بودن رفتم اتاق ادرین ضربه ای به در زدم و داخل شدم

لباسامو برداشتمو به اتاق اریا که کسی نبود رفتم شلوار لی ابی روشمو پوشیدم با مانتوی سبز خوش رنگی که بهم میومد با مقنعه کیفمو برداشتمو از اتاق بیرون اومدم همه جمع بودن بچه ها داشتن بازی میکردن با دیدن من محمد گفت:کجا محیا شب میخوایم بریم بیرون!؟

پوزخندی زدمو گفتم:گویا همیشه من باعث درد سرم نه عمو جان؟

صدای بابا بلند شد.بشین سر جات محیا

_خسته م بابا فردا هم کلاس دارم

_همین که گفتممممم

ادرین از توی اتاق اومد بیرون اونم حاضر بود رو به بابا گفت عمو جون من میخوام با محیا برم بیرون کتو شلوار بگیرم اگه اجازه بدین؟ پدر که مخالفت رو جایز ندید گفت باشه باشه صدای کش دار بچه بلند شد اووووووووووووووووووووووووووووووو

کتونیا مو پوشیدم یه جفت کتونی مشکی سفید بود خیلی شیکو زیبا ادرین ماشینو زد و من سوار زانتیای مشکی رنگش شدم ادرین بیستو هفت سالش بود همیشه رانندگیشو تحسین میکردم

رو بهش گفتم: منو ببر خونه خواهش میکنم

چرند نگو میخوام به سلیقه ی تو کت شلوار بخرم خیلیهم دلت بخواد

فعلا که دلم نمیخواد بدم میاد از اینا اه

هیش بابا غر غرو روشن کن اون ضبطو

دست بردم سمت ضبطو روشنش کردم و گذاشتمش رو اهنگی که دوست داشتم

بذار دستات بگیرم

بذار پا به پات بیامو

بذار از اسم قشنگت پر کن ترانهامو

بذار قلبت که میگیره درد هق هقه تو باشم

من میخوام هیشکی نباشه فقط عاشق تو باشم

بذار عاشق تو باشم کاخ عشق تو آبرومه

این تموم دل خوشیمه این تموم ارزومه

سر هر خاطره خوش من بیاد تو میفتم

من همه حرفای خوب و از لبای تو شنوفتم

لحظهای که تو نیسی دوست دارم تمومشه زود تر

دوست دارم تو رو بینم شاید حالم بشه بهتر

-شروع شد بازم این اهنگ

رو بهش گفتم ادرین؟

_بله؟

مثل همیشه مغرور هه چیه انتظار داشتی بگه جونه دلممم؟

_بهم گیتار یاد میدی؟

_دختر سیریشی ها خیلی خب تا مو قعش زیر لب زمزمه کردم

بزار دردت که میگیره درده هق هقه تو باشم

ماشین متوقف شد. به فروشگاهی که کنارمون بود نگاه کردم اوه بابا ایول

_بیا پایین دختر خوب

پیاده شدمو با ذوق جلو رفتم اومد کنارمو دستمو کشید

_||| چته ادرین؟

_اینجا از کنارم جم نمیخوری فهمیدی؟

_خیلی خب بابا وارد که شدیم فهمیدم چشه اقا غیرتی شده بود

دست گذاشتم روی یه کتو شلوار سرمه ای وای به نظرم عالی میومد یکی از فروشنده ها

دوست ادرین بود رو به ادرین که در حاله احوال پرسى بود کردم داد زدم: ادرین بیا

ادرین اومد سمتم

_هیش چه ته داد میزنی III

_خب حالا توام بیا اینو بپوش

_اخه دختر خوب من کی سرمه ای پوشیدم؟

_IIII ادرین بپوش حالا

_خیلی خب رو به دوستت گفت فرامرز اینو بیار

دوستش با پرستیژ خاص خودش اومد و کتو گرفت طرف ادرین

ادرین رفت سمت پروو در پرو که بسته شد فرامرز چشمکی بهم زد با اخم نگاش کردم

پرووووووووو

مدتی بعد در پرو باز شد

_سوتی کشیدم:واIIIIو عالییه ادرین ادرین برش دارجونه من

خیلی خب باشه باشه میخوای بازم نگاه..

پریدم وسط حرفش:نه نه همین چشممو گرفت

_باشه باشه الان میام

دو باره درو بست

فرامرز زل زده بود به من که ادرین اومد بیرون و متوجه نگاهش شد رو به من گفت

محیا درست کن اون بی صاحبو رو سرت

دستم رفت سمت مقنعه م یه کم بهترش کردم

ادرین حساب کرد با اخم اومد بیرون فهمیدم الانه که دادش بره بالا سوار ماشین که شدیم داد زد: چند بار بگم میری بیروووون اون بیصاحبارو نریز بیرون؟ هاهاهاهاهان؟

_ادرین!

_ادرینو زهر مار همین کم مونده دوستممم.....

دیگه چیزی نگفتمو سرمو انداختم پایین.....

به اصرار ادرین منو به خونه رسوند اصلا حوصله نداشتم رفتم روی تختم دراز کشیدم با صدای در اتاق از جا بلند شدم. نسرین جون بود که داخل شد بادیدم لبخندی زد. از وقتی که ۴ سالم بود مامان بابا از هم جدا شدن نسرین جون از ۸ سالگی وارد زندگی ما شد و زندگیمونو عوض کرد همیشه بیشتر از مادرم دوشش داشتم بعد از جدایی دیگه نخواستم مامانو بینم اونم ازدواج کرده بود و صاحب یه بچه. یه ابجی ۹ ساله هم دارم به اسم مهسا ۲ سال بعد از ازدواج نسرین جون با بابا من صاحب یه خواهر شدم

نسرین جون اومد لبه تخت کنارم نشست رو بهم گفت: ناراحت شدی؟

-میدونستم منظورش ظهره سری تکون دادمو گفتم: نه نه مهم نیست دیگه عادت کردم

_گوش کن محیا...

-بیخیال نسرین جون

-باشه هر طور راحتی اصراری نمیکنم
 بلند شد که بره روبهش گفتم:بی زحمت چراغم خاموش کنین
 زیر لب شب بخیری گفت و چراغو خاموش کرد
 با عجله از جام پریدم وای خدا یه ربع به ۸ بود و من ۸ کلاس داشتم سریع و هول هولی حاضر
 شدم یه شلوار جین ابی لوله تفنگی یه مانتو مشکی موهامم طبق عادت همیشگی یه طرفه
 بیرون ریختم کتونیا مو پوشیدمو لقمه ای که نسرین جون گرفته بودو گرفتم و با سرعت سوار
 ماشین شدمو به راه افتادم ساعت ۸.۲۰ بود که به دانشگاه رسیدم ماشینو پارک کردم و با
 دست چند بار زدم روی فرمونودادزدم:اه اه اه

به سرعت رفتم سمت کلاس ادبیات استاد داشت با صدای بلندی شعر میخوند وای من عاشق

شعراى فروغ بودم

روز اول پیش خود گفتم

دیگرش هرگز نخواهم دید

روز دوم باز می گفتم

لیک با اندوه و با تردید

روز سوم هم گذشت اما

بر سر پیمان خود بودم

ظلمت زندان مرا می کشت

باز زندانبان خود بودم

آن من دیوانه ُ عاصی

در درونم های و هو می کرد

مشت بر دیوارها می کوفت

روزی را جستجو می کرد

در زدم و به اشاره استاد وارد شدم ناچاراً مجبور شدم جلوی شروین بشینم کتابو باز کردم و

استاد طبق معمول رو بهم اشاره کرد که ادامه بدم ومن با لذت شروع به خواندن کردم

در درونم راه می پیمود

همچو روحی در شبستانی

بر درونم سایه می افکند

همچو ابری بر بیابانی

می شنیدم نیمه شب در خواب

هایهای گریه هایش را

در صدایم گوش می کردم

درد سیال صدایش را

شرمگین می خواندمش بر خویش

از چه رو بیهوده گریانی

در میان گریه می نالید

دوستش دارم ، نمی دانی

بانگ او آن بانگ لرزان بود

کز جهانی دور بر می خاست

لیک درمن تا که می پیچید

مرده ای از گور بر می خاست

مرده ای کز پیکرش می ریخت
عطر شور انگیز شب بوها
قلب من در سینه می لرزید
مثل قلب بچه آهوها
در سیاهی پیش می آمد
جسمش از ذرات ظلمت بود
چون به من نزدیکتر می شد
ورطهٔ تاریک لذت بود
می نشستم خسته در بستر
خیره در چشمان رویاها
زورق اندیشه ام ، آرام
می گذشت از مرز دنیاها
باز تصویری غبار آلود
زان شب کوچک ، شب میعاد
زان اطاق ساکت سرشار
از سعادت های بی بنیاد
در سیاهی دستهای من
می شکفت از حس دستانش
شکل سرگردانی من بود
بوی غم می داد چشمانش

ریشه هامان در سیاهی ها
 قلب هامان ، میوه های نور
 یکدگر را سیر می کردیم
 با بهار باغهای دور
 می نشستم خسته در بستر
 خیره در چشمان رویاها
 زورق اندیشه ام ، آرام
 می گذشت از مرز دنیاها
 روزها رفتند و من دیگر
 خود نمی دانم کدامینم
 آن من سرسخت مغرورم
 یا من مغلوب دیرینم
 بگذرم گر از سر پیمان
 می کشد این غم دگر بارم
 می نشینم ، شاید او آید
 عاقبت روزی به دیدارم

اه عمیقی کشیدم با تموم شدن شعر یکی از بچه به ساعتش اشاره کرد و رو به استاد گفت
 خسته نباشین

استاد استاد فقط زیر لب ممنونی گفت و از کلاس خارج شد
 منم به سرعت کلاسورمو برداشتم و رفتم بیرون با صدای شروین ایستادم یه قدم رفتم جلوش

انگشتمو به نشونه تهدید اوردم بالا و با صدایی نسبتا بلند گفتم: ببین شازده پسر من از اون دختراش نیستم تو هم برو دنبال یکی اشغال تر از خودت
 _ببین خوشگله من عادت ندارم نه بشنوم حالите که همه ارزوشونه با من دوست بشنو...
 _داد زد: خفه شو

صدای شهریار اومد چیزی شده خانوم محمدی؟
 شروین قبل از من پاسخ داد: تورو سنهنه هرییییییی
 شهریار تو یه حرکت یقه شو چسبید و چسبوندش به دیوار رفتم جلو گفتم: ولش کنین لایق دعوا نیست ولش کنین آقای نادری و بدون اینکه وایسم با سرعت از دانشگاه خارج شدم
 نمیدونم چرا ولی اون لحظه فقط راه مغازه ادرینو پیش گرفتم
 دوستش بود با دیدنم از جا برخواست
 رو بهش سلام کرم و گفتم: ادرین نیست؟
 دوستش که اسمش کیوان بود سری تکون دادو گفت: یه کم دیگه میاد چیزی شده خانوم محمدی؟

_دستمو به نشونه ی چیزی نیست اوردم بالا گفتم اومد بگین تو ماشینم
 دیگه واینستادم و اومدم بیرون سوار ماشین شدم و سرمو گذاشتم روی فرمون نفهمیدم چه قدر گذشت که در ماشین به صدا در اومد سرمو بلند کردم و زل زدم تو چشاش رو بهم اخم کردو گفت: تو که باز داری گریه میکنی چته؟
 _ادرین؟ و زدم زیر گریه

_||||||| دختر چته حرف بزنی صدات داشت اوج میگرفت
 _ادرین خسته شدم از این پسر اشغال چند وقته گیر داده به من میگه.... اشکام میومدن

_ کی هان؟ کی؟

_ یکی از بچه های دانشگاه گیر داده کهههه کههه.... و به هق هق افتادم اما به شدت داشتم

میترسیدم

_ چند وقته؟

_ اد... ادرین؟

داد کشید: با تو ااااااااااام؟

_ به ماهه

_ چهار شنبه خودم میام دنبالت

میدونستم ادرین عصبی بشه کاریش همیشه کرد اگه میومد دانشگاه.....

_ ادرین خوا....

پرید وسط حرفم و با داد گفت: خفه شو ببند اون دهن تو گم شو خونه

سرمو انداختم پایین و بغض کردم اونم بدون حرف از ماشین پیاده شد و درو کوبید

من عاشق حمایتاش بودم خیلی دوشش داشتم

رسیدم خونه مهسا اومدم جلو گفت سلام اجیم

_ سلام مامان اینا کجان

_ رفتن خرید

_ اهان

یه شکلات بهش دادم و رفتم سمت کمد لباسام لباسی که قرار بود روز عروسی اریا بپوشمو در

اوردم قشنگ رنگش با کت ادرین ست بود یه لباس از جنس ساتن وسط سینه با حالت

قشنگی جمع شده و جذب حالت دکلمه کنار پهلوی راست یه سگک میخورد و پایین لباس که

تازیر زانو بودو به طرز عجیبی جمع کرده بود خیلی قشنگ بود مخصوصا وقتی میپوشیدمش با
 اومدن بابا اینا رفتم از اتاق بیرون رو به بابا گفتم: سلام
 _جواب سلامموداد: سلام دختر بابا
 _ای بابا شما باز جو گیر شدین؟
 _نسرین جون صدام کرد بسههه بابا بیاین شام
 رفتیم سر میز و مشغول خوردن شام شدیم بعد از خوردن شام بلند شدم و تشکری کردم
 رفتم به اتاقم ان قدر خسته بوودم که حد نداشت گوشیمو برداشتم و به ادرین اس دادم
 _سلام پسر عمه خوبی؟
 -سلام مرسی و علامت گریه گذاشت
 _ا ادرین چته؟
 _نمیدونی؟
 _بین اگه واسه امروزه غلط کردم کاش اصلا نمیگفتم
 _تو غلط میکردی و علامت خشن گذاشت
 _ادرین تورو خدا شر نکنی ها؟!
 _شر؟ نه بابا میخوام باش دوست شم و علامت خشن گذاشت
 _ادرین؟
 _بگیر بخواب شب بخیر
 این یعنی اینکه رو حرفم حرف نزن ناچارا گفتم: شب بخیر
 چهر شنبه رسیدشیش به سارا اس زدم که بیاد دنبالم با ماشین سارا رفتم دانشگاه سارا از
 هیجان به ذوق اومده بود اخ جون دعوا

رو بهش گفتم: ای کووفتو اخ جون من دارم میمیرم از ترس تو میگی اخ جون؟
_بابا بیخیال حقشه

وارد کلاس شدیم شروین نگاهی به سر تا پای من کرد و پوزخندی زی
کلاسور و کوبیدم رو صندلی و گفتم: چیزه خنده داری دیدین؟
_نه

_پس بهتره یاد اوری کنم تخته اونوریه
با اومدن استاد حرفمون نصفه موند و سکوت توی کلاس حاکم شد همه با اخلاق استاد آشنا
بودن و سر کلاش فقط سکوت بود بعد از اتمام کلاس گوشیم زنگ خورد ادرین بود
_الو؟

_سلام خانوم بیا بیرون
_باشه اومدم فعلا
با دو به سمت در خروجی دویدم و خدا خدا می کردم شروین امروز بیخیال شه اما از شانس
شروینم طبق عادت دنبالم اومد پسره احمق ناگهان با یه حرکت دستمو کشید
_ولممم کن اشغال
_کجااا؟

_ولم کن میگم
صدای ادرین بلند شد نشنیدی چی گفتم ولش کن بزن به چاک
_ادرین؟

_خفه شو تو

شروین رو به ادرین گفت اقا کی باشن؟

ادرین که کارد میزدی خونش در نمیومد داد زد: نامزدشم یقه شو گرفتی زیر لب غرید: خوش
ندارم دیگه دست کثیف بهش بخوره حالت شد د د د د د د د د د د د د

_ ادرین تورو خدا ولش کن

_ توو برو تو ماشین

ناچارا رفتم و ادرین بعد از دقایقی اومد و ماشین به راه افتاد

چنان گازرز میداد که نزدیک بود تصادف کنیم

_ بالاخره اروم گفتم: ادرین من ...

-خف ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه

دیگه حرف زدنی جایز ندیدم و تا خونه سکوت کردم

_ رسیدیم خونه خدافظی کردم و بدون حرف رفتم داخل نسرین جون داشت عسرونه میخورد

رو بهم گفت سلام بیا عسرونه

از چشاش فهمیدم چیزی قراره بگه

نشستم سر میز بالاخره از نگاهش کلافه شدم گفتم: بگین دیگه نسرین جون

_ چیو؟

_ همونی که یه ربعه میخواین بگین

_ قول بده اروم باشی

باشه قول میم

_ قراره ...

_ بگین دیگه

-قراره واسه ادرین برن خواستگاری

چند دقیقه تو شوک بودم بدون حرکت بعد با تکونای نسرین جون به خودم اومدم

_چیچی گفتین؟

_||| هنوز که چیزی نشده اروم

_کی هست؟

_عمه پیشنهاد داده گو یا ادرین خودش راضی نیست. فرناز

_دهنم وا موند چی فرناز خودمون محاله ادرین به اون هیچ علاقه ای نداره تازه هنوز اریا

ازدواج نسکرده

_یه هفته بعد از عروسی اریا میرن

دیگه نمودم طاقت نداشتم رفتم تو اتاق و درو قفل کردم گوشیمو خاموش کردم و روی تخت

به حق افتادم

روز عروسی اریا فرا رسید حوصله ی ارایشگاه و نداشتم بعد از خوردن ناهار همه به ارایشگاه

رفتن و من نمودم لباسمو تن کردم و سندلای پاشنه بلندمو پوشیدم موهامو ساده باز روی شونه

چپم رها کردم و چتریامو یه کم حالت فر دادم یه ارایش ملایم کردم و با صدای زنگ گوشی

گوشیو برداشتم فرناز بود:الو ما پایینیم

_باشه باشه اومدم

قطع کردم قرار بود با دخترا بریم اتلیه شالمو سرم انداختم ومانتومو رو لباسم پوشیدمو رفتم

پایین سوار ماشین شدم به اتلیه که رسیدیم دو نوع عکس به پیشنهاد عکاس گرفتم

روی زمین نشستم پاهامو به حالتی جمع کردم که یکیش روی اون یکی قرار میگرفت دستامو

به حالتی که عکاس گفته بود رو زمین گذاشتم و سینه مو دادم جلو با تموم شدن عکس اول

نوبت عکس بعدی رسید کنار دیواری که گفته بود به حالت یه وری وایسادم دستامو به حالت

خاصی کردم توی موهامو چشمکی زدم و عکس گرفته شد
 رو به فرناز کردم گفت بدوئن دیگه الان اریا میاد ها
 همه آماده بودیم و به راه افتادیم عروسی توی باغ بود و قاطی وقتی رسیدیم یه عده وسط بودن
 و ارکستر داشت میخوند رفتیم یه گوشه نشستیم و من یه بار دیگه خط چشمی کشیدم احسان
 اومد سمتمون

_||| بابا بدوین دو ساعته جا گرفتیم ها؟

رو بهش گفتم این اریا کجا مونده؟

_چه میدونم بابا بیاین بریم

همه بلند شدیم و به سمتی که میرفت به راه افتادیم همه سلام کردن و من زیر لب فقط زمزمه
 کردم با دیدن ادرین سر جام خشکم زد اونم همینطور نمیدونم چه قدر طول کشید که با صدای
 میثم به خودمون اومدیم

-بابا نخورین همو شام میدن

اومدم کیفمو بزنم تو سینه ش که دستشو گرفت جلو سینه ش گفت: یا امام زمان غلط کردم

جون ادرین نزن

ادرین زد پس گردنش گفت: هوووی جون عمه ت

با اومدن عروس داماد دو تا شون ساکت شدن و همه به احترام بلند شدیم و بعداز خوش آمد

گویی عروس داماد فرناز گفت: بابا بریزین وسط دیگه اهههههه

احسان گفت پاشین بابا راست میگه دیگه و سروشو میثمو بلند کرد و بقیه هم بلند شدن و منم

به تبعیت بلند شدم ادرین اومد کنارم

_خوبی؟

_مرسی

_چته؟ خیلی سرد شدی؟

_نه چیزیم نیست

_اون پسره که دیگه مزاحم نشد

_نه و دیگه مهلت حرف زدن بهش ندادم

بعد از اهنگ شادی که زده شد صدای ارکستر اومد دختر پسرا دو به دو شن میخام تانگو بزنم

اومدم برم بشینم که ادرین دستمو گرفت و با یه حرکت منو برگردوند و منم مجبور به

همراهیش شدم دست چپمو گذاشتم رو شونه چپش و دست راستمو تو دستش گرفتمو با

اهنگ اروم ضرب گرفتیم

تماس چشمیمون قطع نمیشد کنار تو فقط آروم می شم پر از دلشوره ام هر جای دیگه تو

تقدیر منی بی لحظه ای شک چشات اینو بهم هر لحظه میگه تو میخندی پر از لبخند می شم

تموم زندگیم خوش رنگ میشه صدای پای تو، تو خونه هر روز

واسه من بهترین آهنگ میشه

هر دو نفس نفس میزدیم بالاخره به حرف در اومد:لباست چه قدر بهت میاد

سکوت کردم وبعد از چند ثانیه مکث سرمو گذاشتم رو شونش صدای تپش قلبشو قشنگ

حس میکردم

تو که باشی هم دنیام شبیه آرزوم میشه روزای سرد تنهایی تو که باشی تموم میشه چقدر

خوشبختی نزدیک کنار من که راه میری از این دنیا رها میشم، تو که دستامو میگیری

اهنگ داشت تموم میشد هر دو بی طاقت بودیم چشمو بستم

تو که خوشحال باشی خوب خوبم دیگه از زندگی چیزی نمیخوام حالا که دسته تو، تو دستامه

چه فرقی میکنه کجای دنیام با عشق تو همه دنیا به چشمم پر از تصویرهای خوب و شاد
سرش داشت میومد جلو چراغا خاموش بود هر ان منتظر داغ شدن لبام بودم چشاشو میدیدم
هیچ حرکتی نکردم

به شوق بودندت حالا خدا هم به من یک قلب عاشق هدیه داده

دیگه چیزی نمونده بود که چراغا روشن شد و ازم فاصله گرفت جیغ و سوت بود که زده شد
همه برای خوردن شام به دور میز نشستیم دیگه حتی نمیتونستم تو چشای ادربین نگاه کنم بعد
از صرف شام به دنبال ماشین عروس به راه افتادیم جیغو سوت بود که میزدیم و کنار ماشین
عروس حرکت میکردیم بعد از کلی چرخ تو خیابونا همگی به خونه رفتیم اولین کاری که
کردم صدلامو در اوردم انقدر پام درد میکرد که حد نداشت ناگهان یاد حرف نسرین جون
افتادم یه هفته بعد از عروسیه اریا.....

زد به سرم فکر هیچیو نمیکردم شکستن غرورم در برابر غرورش به سرعت گوشیمو در
اوردمو به اریا زنگ زد اولین بوق: اریا بردار دومین بوق اریا: صداش شنیده شد: الو
_ الو سلام داداش اریام

_ سلام دختر تو هنوز رسیدی خونه که زنگ زدی؟

_ یا بغض گفتم داداش اریا

_ اووه بابا بگو مردم

_ راسته؟

_ چی؟ چی راسته؟

_ اینکه... که... میخوان واسه ادربین برن خواستگاری؟

_ چی؟ کی گفته؟

_بس کن داداش باید بینمت میخوام باهات حرف بزnm
_الان؟

_نه نه فردا بعد از کلاس

_باشه باشه خودتو ناراحت نکن تا فردا ته توشو در میارم

-باشه فعلا به ازاده جون سلام برسون

_چشم ابجی جونم بای

تماس قطع شد اما کاری که تو ذهنم بود باید انجام میشد مجبور بودم و بعدا تلافیش میکردم

اما اون لحظه فقط به فکر از دست دادن اردرین بودم

با صدای زنگ گوشی از جا پریدم خیلی خوابم میومد دیشبم که تا چهار صبح بیدار بودم به زور

از تخت اومدم پایین

شلوار جین ابی تیره مو که دمپا بود پوشیدم با مانتو اجری رنگ که حالت سنتی داشت مقنعه

سر کردم کفش اسپرتمو پوشیدم و سر میز صبحانه حاضر شدم

_صبح بخیر

همه سر تکون دادن و نسرین جون واسم چایی ریخت نمیدونم چرا اما خوشحال بودم با

سرعت صبحا نه رو خوردم و نسرین جونو بوسیدم و به راه افتادم زنگ زدم به سارا که سر

ایستگاه منو سوار کنه بعد از مدتی انتظار سارا واسم بوق زد و من سوار شدم اهنگو بلند کردم

و تند تند باهاش میخوندم

اهای تو که عشق منی به فکر من باش یه کمی

به فکر من که بعد تو.....

سارا صداس در اومد:چیه کیفیت حسابی کوکه

_گم شو اگه بدونی میخوام چی کار کنممممم
 _هان باز چی تو سرته مادمازل
 _میخوام بازی کنم
 _چی؟ خوبی محیا؟
 _اره میخوام با ادرین بازی کنم بیخی اگه عملی شد کامل واست میتعریفم
 ماشین جلوی دانشگاه پارک شد و هر دو پیاده شدیم که به اون سمت خیابون بریم ناگهان
 ماشین شاسی بلند شروین جلوی پام ترمز شدیدی کرد و صدایی وحشتناکش بلند شد
 _زیر لب غریدم بچه پر رووووووو
 سارا گفت: ولش کن بابا بریم و دستمو کشید
 _اه میذاشتی حقشو بزارم کفه دستش
 _ول کن بابا ارزش نداره
 وارد کلاس شدیم و روی صندلی ها نشستیم شروین داخل شد اما من دلشوره عجیبی داشتم با
 قدم های محکم به سمتون اومد و بلن طوری که همه بشنون گفت: خانوم محمدی؟
 _یه تای ابرومو بالا دادم: بله
 _یا من ازدواج میکنین؟
 همونجور موندم: ببخشید؟
 _من همین الان جواب میخوام وگرنه فکر کنم خیلیا اینجا منتظرن من بهشون پیشناهاد بدم
 _از جا بلند شدم و یه قدم عقب رفت پوزخند زدمو گفتم: جدی خب چرا به یکی از اونا که
 کشته مردتن پیشناهاد نمیدی؟ ازت بدم میاد یه بچه پول داره عوضی که... همه بدنم
 میلرزید کیفمو برداشتم و داشتم از کلاس خارج میشدم که فریاد زد: عصبی میشی خوشگل تر

میشی

اشک به صورتم هجوم آورد به سرعت از دانشگاه زدم بیرون و شماره اریا رو گرفتم

_ الو؟

_ الو اریا بیا بیا!!!!!!

و قطع کردم همونجا جلو در ایستادم بیست دقیقه گذشت و اریا پیداش شد بوق زد و من سوار

شدم

_ اووووه چته بابا هنوز که نبردنش

_ برو اریا برو از اینجا

گازشو گرفت و جلوی یه کافی شاپ نگه داشت با هم داخل شدیم و روی یکی از میزها

نشستیم اریا گفت:چی میخوری؟

_ هیچی یه لیوان اب فقط

سرشو تکون داد و سفارش یه لیوان اب وقهوه داد و شروع کرد به حرف زدن

_ یا ادرین حرف زدم

منتظر نگاش کردم

_ بهش گفتم قراره بری خواستگاری؟ گفت مامان گفته کسیو دوست داره یا نه؟ اما ادرینو که

میشناسی پسر مغروریه گفت سکوت کردم بهش گفتم چرا؟ مگه محیا رو دوس نداری؟ گفت

تا ازش مطمئن نشم هیچی نمیگم سرش داد زدم ادرین خر نشو محیا تورو دوست داره نگو

که نفهمیدی؟ فقط گفت تا از زبون خودش نشنوم...

دستم بالا بردمو گفتم بسه اریا خیلی خب حالا که ادرین اینو میخواد انجامش میدم اما....

_ اما چی؟

_ شرط دارم اگه غرورم بشکنه غرورشو میشکونم

_ محاله مگه نمیشناسیش؟

_ چرا

_ خب پس ...

_ من بهش میگم دوشش دارم اما میخوام تا وقتی که خودم نخوام دستش بهم نخوره

_ اما اخه

_ هیییییی فقط کمکم کن

_ محیا فکر میکنی شرطتو قبول کنه؟

_ نمیدونم

_ خیلی خب خیلی خب پس باید بجنبی باشه

بلند شدم اما الان وقت گفتنش نبو دوست داشتم قراره خواستگاریو بزاره بعد به اریا گفتم سکوت کنه فقط سکوت با هم از کافی شاپ خارج شدیم و اریا منو به خونه رسوند ازش تشکر کردم و پیاده شدم با سرعت کفشام در اوردم کسی خونه نبود خودمو رو مبل ولی کردم و سریع شماره سارارو گرفتم وقتی ماجرارو بهش گفتم قهقهه زد و گفت: دختر تو دیگه کی هستی؟

_ حالا دیگه. فعلا گم شو کار دارم

_ چه بی ادب خودت زنگ زدی ها؟

_ باشه بابا گم شو حالا

_ خب توام فعلا

سر سفره ناهار همش به نسرین جون اشاره میکردم تا موضوعو به بابا بگه یه دفعه گفت: اههه دیونم کردی دختر امیر بین دخترت چی میگه؟

__رو به بابا گفتم: بابا جون هیچی فقط خواستم فردا همه دعوت بشن خونمون

__بد فکرم نیست باشه پس هر چی واسه خرید لازم دارین بگین بخرم

خیالم از بابت بابا راحت شد تند تند غذامو خوردمو رفتم سمت اتاقم سریع حاضر شدم و از اتاق اومدم بیرون با دیدنم بابا گفت: کجا؟

__با سارا میرم کتاب بخرم زودی میام

سری تکون داد و من از خونه زدم بیرون راه مغازه ادینو در پیش گرفتم با سرعت بدی رانندگی میکردم اما دست خودم نبود جلوی مغازه ش پارک کردم و پیاده شدم با اعتماد به نفس کامل داخل شدم رفتم جلو گفتم: سلام بر پسر عمه عزیزم بعد رو به دوستش گفتم سلام عرض شد

ادین سری تکون دادو گفت: از این طرفا

__اجازه استاد ما واسه نیم ساعت فقط از بابامون اجازه گرفتیم میشه بیاین تو ماشین موضوع ناموسیه

اخم کرد: اه محیا شروع کردی باز؟

__گم شو بیا کارت دارم داشتم میرفتم بیرون که یکی از لباسا افتاد برش داشتم و اویزونش کردم گفتم: این جاش اینجاس اخه؟

از مغازه رفتم بیرون ادرین دنبال اومد در ماشینو زد و سوار شدیم

_خب میشنوم؟

_چیو؟

_اه محیا نرو رو مخم

_نرم رو مخت تو داری میری رو مخ من و حالت گریه به خودم گرفتم حالا وقتش بود اینا چی میگن میخوان واست زن بگیرن ارهههه اره داداش؟ گریه م داشت واقعی میشد و اشکام گونه مو شستن با گفتن کلنه داداش صداس رفت بالا

_بیار اخرت باشه به من میگی داداش فهمیدی؟

_ادرین نکن من دوست دارم چرا؟ چرا؟

_دهنش از تعجب باز مونده بود انتظار هر چیزیو داشت جز این رو بهش گفتم

_باشه باشه ادرین من خوشبخت باشی

_دستمو گرفت ناخواگاه احساس کردم داغ شدم دتمو کشیدم بیرونو گفتم فردا شب همه دعوتین خونه ما حداقل انصاف داشته باش بیا حالا پیاده شد از ماشین بدون حرف پیاده شد و من با لبخند همراهیش کردم حالا نوبت اریا بود

زنگ زد به اریا

_الو؟

الو سلام داداشم

__سلام خانوم

__اریا گوش کن من به ادرین گفتم حالا باید بیای مغازش دوباره یادآوری کنی که دوسش دارم
بعدم بگو هنوز دیر نشده

__دختر چی تو سرته؟

__هیچی کاری که گفتمو بکن

__از دست شما دوتا باشه فعلا

__فدات شم بای

اخییییییش اینم از این. وقتی به خونه رسیدم فقط شیرین زبونی میکردم انقدر که بابا
گفتت:اوه بسه

سرمو انداختم پایین بعدم رو بهم گفتم:بیا اتاقت کارت دارم

به اتاقم رفتیم و درو بست

__چی شده بابا؟

-مادرت زنگ زد

__هه مادر؟ کدوم مادر مادر من نسرین جونه

__محیا بس کن

__ پدر من قبلا گفتم بگین دیگه نمیخوام ببینمش اون زندگیه خودشو داره منم ۱۷ ساله زندگیه خودمو دارم لرزش دستمو حس می‌کردم

بابا اومد جلو :محمیا

__ تنهام بزارین بابا خواهش میکنم

بابا سکوت کرد و از اتاق رفت بیرون یرمو گذاشتم رو بالش و به خواب فرو رفت

ا صدای جارو برقی از خواب بیدار شدم اوه اوه ساعت یازدهههه. بلند شدمو رفتم جلو اینه موهامو شونه کردم و از اتاق رفتم بیرون داد زدم:سلام بر همگی

نسرین جون گرم جوابمو داد صبونه میخوری؟

__ نه بابا مرسی کمکی چیزی؟

__ نمیخواد فدات شم خودم کارارو کردم فقط مونده شام درست کنم که اونم گذاشتم بعد از ناهار

__ اووووه باشه

غروب شد و من دل تو دلم نبود یعنی چیزی که میخوام اتفاق میوفته؟ اریای احمق خوبه گفتم خبرم کن هرچی شد

سرمو تکون دادم تا این افکارو دور کنم رفتم حموم و دوش گرفتم بعد از مدت بیست دقیقه

بود که اومدم بیرون یه شلوار جین ابی روشن با یه تونیک استین ی سه رب بنفش موهامو

خشک کردم شالمو سرم انداختم و چتریامو یه طرفه ریختم بیرون یه رژلب کمرنگ صورتی

هم زدم با ریمل اماده بودم که صدای ایفون بلند شد نا خوداگاه دستم رفت سمت قلبم با

صدای اریا و زنش نفس راحتی کشیدم در اتاقو باز کردم و رفتم بهه پذیرایی

__ سلام داداش اریا و زن داداش ازاده

اریا رو بهم چشمکی زدو گفت: به خانوم خوشگل کردین خبریه؟

_||| نه بابا توام خب بقیه کجان؟

_تا منظورت از بقیه کی باشه؟

_||| مرض اریا

_جون داداش راست میگم اخه تو هر وقت میگی بقیه منظورت یه نفره

_تو یکی خفه خونی حالا خوبه همیشه هوای همه رو دارم

دستشو به نشونه تسلیم برد بالا وگفت: خدارو شکر از زبونم کم نیاری

نسرین جون صدام کرد: محیا عزیزم بیا این شربتارو ببر

_چشم اومدم

بلند شدم که دوباره صدای ایفون اومد گرد کردم عقبو ایفونو جواب دادم عمو رضا اینا با عمه

ماهرخ اینا بودن درو باز کردم و شربتارو از نسرین جون گرفتم و تعارف کردم ازاده زیر لب

ممنونی گفت در باز شد و همه داخل شدن به احترام بلند شذیمو لاحوال پرسى کردیم اما از یه

چیز سر در نمیووردم و اون گلی بود که ادرین دستش گرفته بود و اونو به من داد زیر لب

گفتم: ممنون لطف کردین همه نشستن گلو گذاشتم رو اپن و ناچارا کنار ازاده نشستم همه

مشغول صحبت بودیم که عمه مریم مهناز و... به جمع اضافه شدن با ورود اونا و نشستنشون

بالاخره ادرین لب باز کرد: ببخشید؟

_نگاه ها به سمت ادرین برگشت

_من میخوام که

زل زده بودم تو چشاش منتظر بودم اریا با دیدن من چشاشو به نشونه اینکه اروم باشم بست

_راستش میخواستم محیا رو از دایی جون خواستگاری کنم

اگه بگم تو دلم عروسی بود دروغ نگفتم

همه دهنا باز بود

عمه مهناز دهن باز کرد: ولی ادرین جون تو که گفتی ..

_ بیخشید عمه جون من میخوام با کسی که دوست دارم ازدواج کنم

بابا رو به ادرین گفت: اخی ادرین جون نظر محیا هم شرطه

_ دایی جون ماهم واسه همین اینجاییم

_ محیا جون بابا تو نظرت چیه؟

به ادرین نگاه کردم و نفسم و تو دادم من فقط دو تا شرط دارم که به خود ادرین میگم اگر قبول کرد

فرناز داشت پوست لبشو میکند که عمه ماهرخ گفت: خب برین تو حیاط حرف بزنین ادرین

مامان با محیا برین حرفاتونو بزنین

ادرین با اعتماد به نفس جلو افتاد و با هم خارج شدیم

رو بهش کردم و گفتم: چی شد تصمیمت عوض شد؟

_ با تعجب نگام کرد: تصمیمم؟

_ خواستگاری فرنازو میگم؟

_ نه بابا من از همون اولشم منتظر اعتراف تو بودم

_ خیلیییییی پر رووویی به خدا کجا رسمه دختر باید بگه دوست دارم؟

_ حالا بعدم چشمکی زد

_ من دو تا شرط دارم

_ اها ایول منم شیفته یهمن کاراتم

_میخوام.....

_بابا بگو خجالت بهت نمیداد

_میخوام تا وقتی که خودم نخواستم بهم دست زنی و...

_چی میگی محیا؟

_بی توجه به حرفش گفتم: اتاق خوابم جدا باشه

_این یعنی چییی؟ داری لج میکنی نه؟

شونه هامو دادم بالا: میتونی قبول نکنی فرناز جونتم هنوز داخله خب دیگه بریم تو

وراه افتادم جلو دستمو کشید ولی من سرم پایین بود با خشم گفتم: به من نگاه کن

توجهی نکردم محکم چونمو گرفت تو دستشو سرمو آورد بالا ناچاراً نگاهش کردم

_نکن محیا با من بازی نکن

_فکر نمیکردم اینقدر بی اراده باشی؟

_ببند دهننتو کاری نکن که...

_من هیچیم همیشه چونمو ول کن شکست

_باشه باشه قبول میکنم ولییییییی

هه بریم تو با هم

داخل شدیم اما ادرین از درون داشت منفجر میشد و اینو از دستای مشت شدش میشد فهمید

عمو رو بهم کردو گفت: مبارکه؟ سرمو انداختم پایین و لبخندی زدم و صدای کل عمه و دست همه بلند شد اون شب احساس کردم به آرامش رسیدم اما میدونستم لجبازی با ادرین عواقب خودشو داره اما من دلو زده بودم به دریا بعد از خوردن شام همه خداحافظی کردن و رفتن ادرین اخرین نفری بود که از در خارج شد و من برای بدرقه ش جلوی در ایستاده بودم سرشو آورد جلو گفت: بد بازیو شروع کردی

لبخندی زدمو گفتم عزیزم خداحافظ

اونم بدون حرفی رفت.....

مشغول جمع کردن ظرف های میوه شدم بابا رو کرد بهمو گفت: محیا جون بابا بهتر نبود بیشتر فکر میکردی؟

اومدم حرفی بزنم که نسرين جون به دادم رسید: نه بابا چشمه مگه اشنا نیست که هست ليسانسم داره کارم که خدارو شکر داره از پولم که کم نداریم ديگه چی ميخواه بعدم محيا ديگه بچه نیست بيخودی چیزيرو قبول نميکنه

سرمو انداختم پایین و به گفتن شب بخیر کوتاهی اکتفا کردم و به اتاقم رفتم

که نسرين جون گفت: محيا جون عزیزم جمعه عمه اينما میان واسه حرفای اخر ويه صيغه خونده بشه تا راحت تر باشين اگه چیزی لازم داری بخر

چشم نسرين جون اووووم شب بخیر

به اتاق رفتم گوشیمو از روی تخت برداشتم يه اس ام اس از ادرين اسو باز کردم

_دختر کوچولو فکر نمیکنی بازیه خطر ناکيو شروع کردی؟

براش نوشتم: اقا ادرين كودوم بازی من فقط دو تا شرط گذاشتم

_بیشين بينيم بابا حال نداريم راستی مامان به نسرین جون گفت که جمعه میایم دختر کوچولو

نوشتم: وای وای بابا بزرگ. خودم در جریانم

_شب بخیر بخواب دیگه

_اره صبم دانشگاه دارم

_مثل بچه خوبی سرتو میندازی پایین ها شب بخیر

دیگه حال ج دادن نداشتم و خوابیدم صبح بیدار شدم اوه وای عجب بارونی صبحانه مو خوردم و رفتم سمت جا کفشی کفش اسپرت ابي رنگمو پوشیدم یه سویشرت قرمز پوشیدم روی ماتوم و ماشینو روشن کردم به سمت دانشگاه به راه افتادم بعد از بیست دقیقه به دانشگاه رسیدم ماشینو پارک کردم و وارد دانشگاه شدم تند تند پله هارو دوتا یکی طی کردم و وارد کلاس شدم نگاهی به بچه ها انداختم سارا بهم اشاره کرد که برم پیشش لبخندی زدم و کنارش ساکن شدم

_به سلام عروس خانوم

_خفه شو بابا همه فهمیدن

_گم شو شیرینی هم باید بدی

شروین از پشت سر گفت: به به خبریه خانوم محمدی؟

اخمی کردم و گفتم: شما همیشه عادت دارین به حرفای دیگران گوش کنین؟

پوزخندی زد و گفت: هه نه همه کس

ببند اون دهن تو

راستی از..

با اومدن استاد حرفشو قطع کرد با سکوت و دقت یاداشت بر میداشتم بعد از اتمام کلاس با سارا از کلاس خارج شدیم از شروین خبری نبود به سمت ماشین رفتم که ادرین یه دفعه جلوم ظاهر شد: پیپپیپیپیپیپیپیپیپی سلام خانوووووم خانومو کش دار

میگفت

_____ کوفت پسره دییووونه ترسیدم

_____ خب توام بد اخلاق مامان گفت میخوای لباس بگیری اومدم باهم بریم

_____ و!!!!!! تو ببینی که مزه ش میره خودم میرفتم؟

_____ لوس نشو ها اهههه خب راستش خودم میخوام خرید کنم

_____ به بابام گفتی؟

_____ په نه په همینجوری اومدم دخترشو بردارم برم

_____ لوس بیا سوییچ

با به حرکت رو هوا سوییچو گرفت و سوار شیدیمو به راه افتادیم

_خب دختر اون ضبطو تزیینی خریدی یا عادت داری فقط اهنگای منو گوش کنی

_مرض بیتوجه به حرفش اهنگو گذاشتم

امشب میخوام که بشینم از آرزو هام بنویسم

امشب میخواد قصه ی مارو تا صبح بنویسه دل بی سر

باور کن گریه هامو شادی کن که نمیبینی خنده هامو

گریه هامو بزار اول خنده هاتو بزار آخر

آرزو هامو تماشا کن که بی تو در چه حال

گریه هامو بزار اول خنده هاتو بزار آخر

آرزو هامو تماشا کن که بی تو در چه حال

خیلی وقته نه گفتم و اشک نریختم تقصیر کارم

شاید از خودم خوب عصیم نمیدونم الان باید ول کنم

یا اصلا عین بچه ها چشممو بندمو بخندمو کیف کنم

تا بخوام بشمرم تا هزار چونکه مطمئنم بعدش میاد

هه خیلی بچه گونست ولی من عمراً بگم نه نمیخوام

من میخوام و بگو نمیزارم که منو به کشتن بدن خستگیا

حقیقت همینه یعنی من توی رویامو خوب وضعیت وخیمه رویا

برام بسه سوالم با ترسه کجا الان هستش خداوندا بسه

من که تو زندگیم آخه چیزی جز عشق نداشتم سخت نیست

که اینجوری جز عشق نباشم لابد این به تنبیه
میخرمش به جون بگو آخرش چیه
آرزوت که عروس لحظه هات شم
من دلیل لحظه لحظه خندهات شم
آرزوم بود کم کم منو ببینی
بخدا به زره خویت بسه واسم

گریهامو بزار اول خنده هاتو بزار آخر
آرزوهامو تماشا کن که بی تو در چه حال
گریه هامو بزار اول خنده هاتو بزار آخر
آرزوهامو تماشا کن که بی تو در چه حال

اهنگ از ۲۵ باند بود سرمو گذاشتم رو شیشه و چشامو بستم با توقف ماشین سرمو بلند کردم
و به اطراف نگاه کردم وای عجب فروشگاهی بود
_اهای چی نگاه میکنی بیا پایین دیگه

پیاده شدم و با هم داخل شدیم چند تا مغازه رو رد کردیم که به لباس نظرمو جلب کرد به
کت ابی که به کم حالت براق داشت یقه ش از سر شونه تا زیر سینه به حالت چین جمع شده
بود به شلوارم از جنس همون پارچه لباسو به ادرین نشون دادم و داخل شدیم فروشنده لباسو
اورد و من وارد اتاق پرو شدم مانتومو در اوردم و لباسو تن زدم وای عالی بود دوباره درش
اوردم و مانتومو پوشیدم و اومدم بیرون رو به ادرین گفتم:همین خوبه
_|| من که ندیدم

_دیگه هیجانش میره_خیلی بدجنسی

_دیگه دیگه

رو به فروشنده گفتم: خانوم چه قدر میشه؟

ادرین اومد کنار ما پولو حساب کرد بعد رو بهم گفت: یادت باشه دوست ندارم وقتی میایم

بیرون واسه من ولخرجی کنی ok?

_خب بابا توام

ادرین اصرار کرد که شام بریم بیرون اما من قبول نکردم فعلا درست نبود یه وقت فکر میکرد

خبریه منو رسوند جلو در و پیاده شدیم سوییچو داد بهم رو بهش گفتم: اا ادرین تو مگه

لباس.....

_دختر خوب از مغازه بر میدارم حواست کجاست خب دیگه من برم کاری باری؟

_ادرین؟

_بله

ای بله و کوفت درد فک کنم فکرمو خوند چون لبخند مرموزی زد

_مرسی که اومدی

_نه بابا ایول وظیفه م بود تو دیگه قراره....بای

_قراره چی؟

_هیچی بابا بدو تو

مغرورررررررررررررررررررر

_خودتی

وایساد تا داخل شدم و خودش به سمت خونه به راه افتاد..

ووارد خونه شدم سلامم به همگی؟

با دیدن فرناز دهنم بازز موند یا امام

لبخندی زد و با تمسخر گفت: به سلام دختر دایی

_سلام خوش اومدی

_اومد جولو دستمو گرفتی کشید سمت اتاقم بیا بیا این سی دی رو بزار اون اهنگارو واسم بریز

خیلی وقته منتظرم و هلم داد تو اتاق

_اووووووووی چته؟

_چمه هان؟

_من نمیفهمم چی میگی؟

_ادرین قرار بود جمعه بیاد خواستگاری من

_خب اینا به من چه

_چی در گوشش خوندی؟ هان

_خفه شووو ولم کن

_حالشو میگیرم

_برو بیروون

دیگه نموند از اتاق بیرون رفتن صدای خدافیشو شنیدم و با صدای بسته شدن در از اتاق

بیرون اومدم هووووووووووف

نسرین جون رو بهم گفت: چش بود؟

هیچیش ولش نسرین جون بیا لباسمو بین

با دیدن لباسم لبخند تحسین امیزی زد

لباسو او بیزون کردم و اس دادم به سارا

_سلام سارا جونم

_دردو سارا جونم باز چی میخوای که مهربون شدیی؟

_جمعه قراره ادرین اینا بیان میخوام بیای مو هامو فر کنی

_خبیب بابا نکبت چه روی داری؟

_گم شو دیگه مزاحمم نشو

_خف بابا فعلا

جمعه فرا رسید با صدای زنگ از جا پریدم به سمت ایفون رفتم با دیدن سارا نفس راحتی کشیدمو درو باز کردم سارا وارد شد با سرعت کشیدمش سمت اتاقم و درو بستم

_اووووووووه چته میزاشتی سلام کنم

_بیخی بابا قلبم داره میاد بیرون

_اخی بمیرم اولین باره میبینیش

_اه سارا

_خب بابا گم شو موهاتو درست کنم باید برم مهمونی

صاف نشستم و سارا مشغول فر کردن موهام شد بعد از نیم ساعت بالاخره تموم شد رو بهم
گفت: خب دیگه من برم

از دیدن خودم لذت بردم ووای مرسی جبران میکنم

خب دیگه فعلا

_خداحافظ

تا دم در بدرقه ش کردم اونم خداحافظی کرد و رفت ساعت ۷ بود هر ان منتظر بودم که
صدای زنگ بلند شد نسرین جون درو باز کرد و من تو اشپز خونه منتظر بودم

تنها صدایی که میشندم سلامو احوال پرسی بود و فقط منتظر بودم صدام کنن

صدای نسرین جون بلند شد: محیا جون چاییو بیار

اون لباسی که لا ادرین خریدمو پوشیده بودم موهامم باز بود و یه شالم روش

چاییو ریختم و وارد پذیرایی شدم: سلام

_عمه گفت سلام عروس گلم

عمو رضام و عمه مهنازمم بودن رفتم جلو و چاییو از شوهر عمه ماهرخ تعارف کردم تا آخرین
نفر که ادرین بود با دیدنم لبخندی زد و زیر لب ممنونی گفت یه نگاه به اطراف کردم که

کجا بشینم صدای نسرین جون بلند شد: بیا اینجا عزیزم رفتم کنار نسرین جون و درست روبروی ادرین

حرفا زده میشد تا به مهریه رسید بابا گفت مهریه رو خودم مشخص کنم

نگاهی به ادرین انداختمو گفتم: ۱۴ تا سکه به نیت ۱۴ معصوم

همه مونده بودن تا اینکه عمه گفت پس مبارکه

لبخندی زدم و ممنونی گفتم

همون شب یه صیغه محرمیت خونده شد و انگشتر نشونی رو که ادرین خریده بود دستم کردن

ادرین رو به جمع گفت: میشه ما یه چند دقیقه تنها باشیم؟

_بابا گفت: محیا جون ادرینو ببر اتاقت

ناچارا بلند شدم و وارد اتاق شدیم

رو تخت نشستمو نگاش کردم هان؟ چته؟

_درش بیار

_چیو؟

_اون شالتو از رو سرت بردار

_خوبی ادرین؟

_اومد جلو تریدم و ناخواگاه پاشدم

با دستاش نگرم داشت و شالو با یه حرکت کشید

_ادرین چی کار میکنی

_هیچی نترس قولم سر جاشه میخواستم ببینم موی فر بهت میاد؟

_تو از کجا فهمیدی؟

_عزیزم موهاتو باز گذاشتی شال زدی خب زده بیرون شال

_اووووه

_بریم بیرون دیگه؟

بلند شدم شالمو سر کردم

_||| راستی؟

_جانم

هیچی با هم رفتیم بیرون همه بلند شدن و دست زدن با دیدن بچه ها که همه اومده بودن رفتم طرفشون احسان گفت:بیا باز جو گیر شد و سی دی رو روشن کرد یه رقص نیم ساعته بود اما خیلی خوش گذشت ساعت ۱۲ بود همه خدافظی کردن ادرین رو بهم کردو گفت:فردا آماده شو میام که بریم واسه آزمایش

_کلاس دارم

_اخمی کردو گفت بیخیالش فردا ۸ اماده باش

سری تکون دادم و گفت پس فعلا

_خدافظ

همه رفتن و من خسته افتادم رو تخت وای کی فردا بلند شه و به سرعت خوابم برد با صدای

نسرین جون از جا پریدم اومد اومد

پاشووووووو بابا ادرین پایینه

_چی به ساعت نگاه کردم ۸ بود سریع حاضر شد م مانتو پاییزمو پوشیدم به رنگ ابی تیره و

شلوا رجینمو با شال ابی فیروزه ای همین طور یه ارایش کردم با سرعت رفتم پایین ۸.۳۰

بود و ادرین عصبی سوار شدم و سلامی کردم

_سلامووووو...

_خواب موندم خب

_اره منم اون خراب شدم خاموش بود خواب میموندم

_چی؟

_گوشیت چرا خاموش بود؟ هاااااااااا؟

_یه لحظه چشمو بستم

_یه مدته خرابه بعضی وقتا خاموش میشه خب نفهمیدم

__بدش من

__ادرین؟

__بده من اون بی صاحبو

گوشیو به طرفش گرفتم محکم گوشیو کشید و روشنش کرد یه دور تو گوشی زد و پرتش کرد از پنجره بیرون

__ااا ادرین چیکار کردی؟

__دیگه لازمش نداری

__ادرین

__حرف نباشه پیاده شو

با هم پیاده شدیم و وارد از مایشگاه شدیم بعد از مدت ۳۰ دقیقه صدامون کردن پرستار دستمو گرفت و استینمو زد بالا سرنگو در آورد و آماده خون گرفتن شد چشممو بستم که نبینم وقتی سوزش قطع شد تشکری کردم و بلند شدم از اتاق رفتم بیرون ادرینم منتظرم لود رو بهم گفت:خوبی

__اره

__پس بریم راه افتادم که چشم سیاهی رفت و.....

__با پاشیدن اب روی صورتم چشمو باز کردم تازه داشتم اطرافو میدیم ادرین بود ابمیوه ای گرفت جلو دهنم و من اروم شروع به خوردن کردم یه کم حالم بهتر شد

_چی شدی دختر؟

_نمیدونم ببخشید

_بله دیگه صبونه نخوردی خونم ازت گرفتن فشارت اومد پایین بیا بگیر همشو بخور تا بهتر شی

همه ایمیوه رو خوردم و به کمک ادرین بلند شدمو به راه افتادیم وارد ماشین که شدید حرکت کرد با اهنگ اروم چشمو گذاشتم رو هم

خیلی وقته دلم میخواد بگم دوستت دارم بگم دوستت دارم... بگم دوستت دارم ...

از تو چشمای من بخون که من تورو دارم... فقط تورو دارم بی تو کم میارم...

نبینم غم و اشک و تو چشمت ... نبینم داره میلرزه دستات ...

نبینم ترسو توی نفس هات... ببین دوستت دارم..

منم مثل تو با خودم تنهام.. منم خسته از تموم دنیا... ..

منم سخت میگذره همه شب هام ... ببین دوستت دارم... ببین دوستت دارم...

دوست دارم وقتی که چشمتو می بندی با من به دردای این دنیا می خندی...

اروم میشم بگی از غمات دل کندی ..بیا به هم بگیریم دوستت دارم...

دوست دارم من اون چشمای قشنگتو ...دارم واست میخونم این اهنگ تو...

هر چی میخوای بگو از دل تنگ تو ..بیا به هم بگیریم دوستت دارم...

نبینم غم و اشک و تو چشمت ...نبینم داره میلرزه دستات ...

نبینم ترسو توی نفس هات... ببین دوستت دارم...

منم مثل تو با خودم تنهام.. منم خسته از تموم دنیا ...

منم سخت میگذره همه شب هام ...ببین دوستت دارم... ببین دوستت دارم...

دوست دارم وقتی که چشمتو می بندی با من به دردای این دنیا می خندی...

اروم میشم بگی از غمات دل کندی ..بیا به هم بگیم دوستت دارم...

دوست دارم من اون چشمای قشنگتو ...دارم واست میخونم این اهنگ تو...

هر چی میخوای بگو از دل تنگ تو ..بیا به هم بگیم دوستت دارم.

با تکونای ادرین چشمامو باز کردم کجاییم طلا فروشی بیا دیگه پیاده شدم دستمو دور بازوش حلقه کردم بدون حرف به سرویسا نگاه میکردیم که بالا خره یکیش چشممونو گرفت با هم داخل شدیم و سروسو خریدیم سرویس قشنگو شیکی بود و از طلا سفیدو طلا زرد بو حلقه ستم داشت

_وای ادرین خسته شدم

بریم یه ناهارم بخوریم بعد بریم خونه حرکت کرد و جلوی یه رستوران شیک نگه داشت پیاده شدیم و داخل رفتیم سر یه میز نشستیم ادرین باقالی پلو سفارش داد با ماهی و منم به تبعیت از اون منتظر غذا بودیم که گفت:اون یکی اتاق خونمو واست آماده کردم

_ممنون

_خیلی غدی دختر

_همینه که هست

نگاهش کشیده شد سمت پسری که داشت منو نگاه میکرد رو بهم کرد و طوری که سع
میکرد صدایش بالا نره گفت: تو کن اون بی صاحبو

بلند شد رو بهش گفتم: ادرین بشین

_الان میام

_ادرین جونه من جونه من

_اههههه لعنت بهت بیا جای من

_بلند شدم و جامو لا ادرین عوض کردم غذا آورده شد و هر دو در سکوت مشغول خوردن
بودی یه دفعه گفت: میخوام ماه بعد عروسی کنیم

_اووووه چته چه خبره

_مشکلی داری؟

_همچین گفت که دیگه حرف نزدم

غذاکم تموم شد رو بهش گفتم بریم؟

_اره برو تو ماشین تا من بیام

سوییچارو ازش گرفتم و رفتم تو ماشین نشستم بعد از ۵ دقیقه اومد ماشینو روشن کرد و به
راه افتاد جلوی در خونه که رسیدیم رو بهم کردو گفت: راستی به دوستم گفتم یه تالار گیر
بیاره خونه هم که آماده ست فقط لباس عروس میمونه که بزار واسه پس فردا مغازه یه
کم کار دارم

چی شده ادرین این چیه دستت؟

اها یادم رفت گوشی نداری دیگه رفتم از فرشاد خریدم

اووووووه مرسی

اومد رو کاناپه نشست نسرين جون دو تا شربت آورد و گذاشت رو بروی ادرین

ادرینرو به نسرين جون گفت:مرسی زن دایی جون

-کجایی مهسا خطو بتداز تا خیالم راحت شه

خب بابا باشه

خطمو انداختم اونم یه میس انداخت

شربتو یه نفس سر کشید و بلند شد

خب دیگه من برم

||| کجا شام بمون دیگه

نه نه مرسی

دست ادرینو کشیدمو گفتم بیا ادرین

رفتیم تو اتاقم درو بستم

چیکار میکنی محیا؟ چته؟

__ ادرین؟

__ بله

__ ای کوفتو بله هیچی برو

__ ||| چته هیچی (و رومو برگردوندم)

__ سرمو چرخوند و زل زد تو چشم میشنوم؟

__ با کمی من من گفتم

__ فرناز اومده بود

__ یه تای ابروش رفت بالا خب؟

__ هیچی خیلی شاکی بود

__ غلط کرده ...

__ ||| ادرین؟

__ باشه باش حرف میزنم تو فکر تو در گیر نکن پس فردا هم آماده باش

__ باشه

__ بعد نگاهی به سر تا پام انداختو اخمی کرد:یه چیزیم تنت کن سرما میخوری

__ ||| توام (و اخم کردم)

اومد جلو با یه حرکت منو محکم بغل کرد

_ نشنیدم چی گفتی؟

_ ای ادرین

_ دوباره محکم تر از قبل تکرار کرد: گفتم چی گفتی؟

_ هیچی بابا

_ از این به بعد فقط چشم فهمیدی؟

_ ااا ولم کن

یه فشار بیشتر داد

_ ای فهمیدم چشم

_ رهام کرد: ای باریکالله دختر خوب فعلا

_ به سلامت و از در خارج شد دنبالش نرفتم فقط عداشو در اوردم بییییییی ایییییییی باریک

الله لووس

نسرین جون بیا اینارو ببین

نسرین جون داخل شد و با دیدن حلقه و سرویس نگاهی تحسین امیز کرد: مبارکت باشه

عزیزم

_ ممنونم نسرین جونم

__بیا شام

__نه نه مرسی سیرم

__باشه عزیزم

نسرین جون رفت و من رو تخته به خواب رفتم اخرای اذر بود و نزدیکی ترم اول به سرعت بلند شدم یه صبحونه ی حسابی خوردم و رفتم سمت کمد لباسام یه مانتوی پاییزه کرم پوشیدم با یه شلوار جین و مقنعه حلقه مو دستم کردم و به راه افتادم ساعت ۸ بود که به کلاس رسیدم یه نگاهی به صندلیا کردم فاطمه اومد طرفم عزیزم مبارکه

با تعجب نگاهش کردم سوگند رو بهم گفت:هان؟ خودتو نزن به اون راه باید شیرینی بدی

__ای بمیری دختر نتونستی جلو دهننتو بگیری

__سارا گفت:خفه بابا استاد اومد

سکوت در کلاس حاکم شد و همه طبق معمول از عربی سر در نمیووردیم اما تا دلت بخواد یادداشت بر میداشتیم

با اتمام کلاس به گوشیم نگاه کردم ادرین اس داده بود که جلو دانشگاهاست

__یا خدا خودت بخیر کن

از بچه ها خدافظی کردم و به سمت در به راه افتدم

__اهای

با صدای شروین برگشتم ولی به راهم ادامه دادم سعی کردم ادرین اونو نبینه
کلاسورمو کشید: اوی با توام

_ اووووی عمه ته گم شو

_ نه دیگه باهات حرف دارم

_ ببین

جلوی در رسیده بودیم داشتم میرفتم سمت ماشین که ادرین متوجه ما شد

رو بهش گفتم: تورو خدا برووووو

_ چه خبره اینجا!!!!!!!!!!!!!!؟

با داده ادرین رفتم جا خوردم جلو تا شاید کاری کنم و از درگیری احتمالی جلو گیری کنم

_ هی هیچی بابا اقای کیانی. جزوه میخواستن... نداشت ادامه بدم وغرید

_ برو تو ماشین

_ ادرین!

با دادش خفه شدم

_ نشینیییییییییید بییییییییییی؟

_ بدون حرف رفتم تو ماشین

همین که درو وا کردم با دیدن صحنه جیغ کشیدم رفتم جلو ا

_درین ادرین ولش کن ولش کن

_اما ادرین بیخیال نمیشد با اومدن چند نفر از هم جداشون کردن ادرین بی توجه به من داد

کشید: وای به حالت یه بار دیگه بهش نزدیک شی خونتو میریزم

رفتم جلو و بازو شو گرفتم

_ولش کن بیا بیا سوار شو

ادرین سوار شد و درو محکم کوبید یه لحظه چشمو بستم ماشین به سرعت میرفت

_مگه نگفتم باش حرف نمیزنی؟ گفتم یا نههههههههههههههههه؟

_ادرین تورو خدا داد نزن خب من چیکار کنم یه جوری میگی انگار من از عمد میرم میگم

تورو خدا بیا با هم ...

هنوز حرفم تموم نشده بود که دستم رفت سمت لبم: اییییی

_بار اخرت باشه حالیت شد؟

_بی توجه به حرفش اشک میریختم: ای ای ادرین خون میاد

زد روی ترمز اومد پایین در سمت راستو باز کرد و دستمالو گذاشت رو لبم: فشارش بده ادمو

عصبی میکنی دیگه

_من ... من ...

وای یا خدا

به اون حالت ایستادیم لبای ادرین روی لبام قرار گرفت نفس نفس میزدم چشامو بستم که به
حالم پی نبره عکس گرفته شد و از هم جدا شدیم نفس عمیقی کشیدم

بالاخره به تالار رسیدیم با ورود ما احسان گفت: بابا بزن کف قشنگه رو به افتخار عروسو داماد
زیر لب به همه خوش امد میگفتیم و در پایان به سمت جایگاه رفتیم همه وسط مشغول
رقصیدن بودن بعد از شام صدای ارکستر بلند شد لطفا وسطو خالی کنین نوبت رقص عروسو
داماده نفس تو سینم حبس شد ادرین دسمو گرفت و با هم رو جایگاه قرار گرفتیم دستای من
دور گردنش و دستای اون دور کمرم منتظر اهنگ بودیم صدای محمد بلند شد بزن دستو و
اهنگ شروع کرد به خوندن

امشب تموم عاشقها با ما می خونن یکصدا

میگن تویی عاشقترین عروس دنیا دلم بردار

و ببر کوچه به کوچه، شهر به شهر بگو که نذر

چشماته ای عروسِ دلبرِ یه جفت چشم سیاه و یه حلقه طلایی

یه فرش یاس و الماس دلی که شد فدایی آره من مستِ مستم

با این عهدی که بستم پیش اون آینه چشمات

وای نپرس از من کی هستم [ای عروس مهتاب ای مستی می ناب] امشب با صد تا بوسه دوماد

دریاب [حالا که با تو هستم دنیا رو می پرستم] نگی که یه وقت نگفتم عاشقت هستم [تا کی؟]

تا زنده هستم [امشب شبِ ماست سحر نداره راستی و راستی این عروس رودست نداره] با این

همه ستاره کی دیگه خبر نداره ماه شب چهارده امشب پیش تو کم میاره این سرنوشت زیبا

بین چه کرد

ه با ما همگی بگین ماشالله مبارکه ایشالله [ای عروس مهتاب ای مستی می ناب] امشب با صد تا

بوسه دوماً دریاب

[حالا که با تو هستم دنیا رو می پرستم [نگی که یه وقت نگفتم عاشقت هستم [تا کی؟] تا زنده

هستم امشب تموم عاشقها با ما

می خونن یکصدا میگن تویی عاشقترین

عروس دنیا دلمُ بردار و ببر کوچه به کوچه،

شهر به شهر بگو که نذرِ چشما ته ای عروسِ دلبر

یه جفت چشم سیاه و یه حلقه

طلایی یه فرشِ یاس و الماس دلی که شد

فدایی آره من مستِ مستم با این عهدی که بستم پیش

اون آینه چشما ت وای نپرس از من کی هستم

[ای عروس مهتاب ای مستی می ناب]

امشب با صد تا بوسه دوماً دریاب [حالا که با تو هستم دنیا رو می پرستم] نگی که یه وقت

نگفتم عاشقت هستم

به اینجا که رسید همه یه صدا خوردن

[تا کی؟] تا زنده هستم.

سرمو گذاشتم رو شونه ش صدای قلبشو میشنیدم نفساش میخورد تو صورتم که اهنگ عوض

شد

جواهر و زمرو و طلا میخوام چیکار کنم

از ادرین جدا شدم و ریتم رقصم عوض کردم

با تو واسه ی دردای خود دوا میخوام چیکار کنم

با تو ای نور چشم حله

همه یمشکلامحله

دیگه هرچی بخوام حله

با تو ای راحت جانحله

آرزوی محال حله

بهشت جاودان حله

به خدا حله

شکر خدا حله

بنفشه با لاله گفت خوش به حال شقایق

که همیشه عاشقه

هر کسی عاشق باشه به بهشت موعود راستی راستی لایقه

کنار باغ گلها یه باغ آئینه بود تو دشت پر شقایق

یه قلب بی کینه بود

با تو ای نور چشم حله

همه یمشکلام حله

دیگه هرچی بخوام حله

با تو ای راحت جان حله

آرزوی محال حله

بهشت جاودان حله

به خدا حله شکر خدا حله
 دل گذری کرد دل گذر مکرده به باغ احساس
 مست شد از عطر عقاقی یاس
 به چی تشبیهت کنم که لایق تو باشه
 بزار پیوسته دل منعاشق تو باشه
 با تو ای نور چشم حله
 همه یمشکلام حله
 دیگه هرچی بخوام حله
 با تو ای راحت جان حله
 آرزوی محال حله
 بهشت جاودان حله

به خدا حله شکر خدا حله همه دورمون حلقه شدن و یکی کی میومدن با هامون میرقصیدن بعد از رقص سالن کم کم خالی شد ادرین در ماشینو باز کرد و جلو تر به راه افتاد همه بوق میزدن و دنبالمون بودن یه ساعتی تو خیابونا گشت زدیم یکی یکی از مهمونا کم میشد به خونه رسیدیم نسرین جون و بابارو بوسیدم و همین طور عمه جون ادرینم با بابا رو بوسی کرد و با رفتن اونا داخل اپارتمان شدیم ماشینو پارک کردیم و سوار اسانسور شدیم با ایستادن اسانسور در باز شد و من جلو تر اودم بیرون ادرین به طرفه واحد رفت واحد ۱۷ درو باز کرد و داخل شدیم وقتی چراغ روشن شد جیغ زد: وای ادرین چه خوشگله اینجا

چشمکی زد

_دیگه دیگه

_بدجنس شدم گفتم: من خسته م اتاقم کدومه میخوام بخوابم

اهی کشید و با دست به اتاق تو راهرو سمت چپ اشاره کرد

بلند شدمو گفتم شب خوش رفتم تو اتاق و درو بستم

_اخی بیچاره مشغول در آوردن لباس شدم نخیر فایده نداره ناچاراً بلند شدم و رفتم سمت در

-ادرین میشه یه لحظه بیا

_بله؟

_میشه بندای اینو باز کنی؟ وپشتمو کردم بهش

_دستش خورد به تنم یه کم لرزیدم بعد از چند دقیقه که همه بندا باز شدن بالای لباس افتاد

روی زمین

لبمو گاز گرفتم و دستمو گرفتم جلوی سینه م ادرین سرشو انداخت پایین و رفت بیرون درو

بستم و سریع لباس پوشیدم وای بد شد....

مسخره ست همه چی مسخره ست با فکر های جورواجور به خواب رفتم با صدای گیتار زدن

ادرین از خواب بیدار شدم از لای در نگاه کردم رو کاناپه بود و داشت اهنگ بابک جهان

بخش رو میزد رفتم از اتاق بیرون و شروع کرد به خوندن

باور کن واسه توئه که بی تابم من. باور کن واسه چشماته بی خوابم من . باور کن که به

داشتنت میبالم من باور کن ... باور کن ... جونمی عمرمی قلبمی نفسی بمون و تنهام نزار تو این

بی کسی میدونم میدونی. که عاشق چشماتم .باور کن بدجوری غرق نگاتم . از عشقت دیوونم

و با حق حق رفتم به سمت اتاق با صدای ادرین و خدافظی کردنش فهمیدم داره میره از رو
تختم بلند شدم و

اشکامو پاک کردم ادرین در زد

یا تو

این چه کاری بود مادرته؟

مادر من ۱۸ سال پیش ولم کرد اون مادر من نیست مادر من نسرین جونه فهمیدیییییییی
داشتم میلرزیدم

دوباره اشکام اومد

محیا محیا خوبی؟

هه هه هه هه هه

یا یا این ابو بخور

و منو در اغوشش کشید اروم شدم همونطور که اب میخوردم با دستش مو هامو نوازش میکرد

اووووم عجب بوی خوبی میدن موهات سعی کردم بخندم: گگگم شوووو

لوس لوس خوبی نفسم؟

جانم؟

نه بابا اینم یه چیزیش بود اره خوبم

لباشو آورد جلو فقط نگاه میکردم هیچ حرکتی نمیتونستم بکنم لباش رو لبام قفل شد بعد از دو دقیقه هوشیار شدم و پیش زدم

_برووو بیرون

_محیا؟

_نشینییدی؟

_باشه باشه و دستشو به نشونه ی اروم باش گرفت بالا

و به سرعت رفت بیرون و درو محکم کوبید هنوز قلبم تند میزد وای خدایا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!.....

تا شب از اتاق بیرون نیومدم اما بوسه ی ادرین کار خودشو کرده بود هر لحظه منتظر اعترافش بودم فقط یه اعتراف اما

بی فایده بود ناچارا بلند شدم تا پ صورتی رنگمو تن کردم با یه دامن کوتاه که تا زانو بود درو باز کردم انگار هیچ کس

نبود اروم اومدم بیرون چندبار پشت سر هم صدا کردم: ادرین؟ ادرینی؟

صدایی نیومد کی رفته که من ندیدمش داشتم خودمو نفرین میکردم اههههههه همش تقصیر منه تقصیر منه نشستم

رو کاناپه و سرمو گرفتم بین دو تا دستام ساعت ۹ بود چند دقیقه به همون حالت بودم که صدای چرخیدن کیلید

توی بلند شد سرمو بلند کردم ادرین با دو تا پرس غذا داخل شد

_کجا بودی؟

_تو که قربونت برم غذا هم بیخیال شدی گفتم یه چیزی بخوریم دیگه بیا بشین تا یخ نکرده

خیلی گرسنه بودم رفتم روی میز و شروع کردم به خوردن روبهش گفتم: ادرین؟

_بله؟

_یه چیزی بگم نه نمیگی؟

_میشنوم

_اووووووووه چته بابا اه درست عین ادم حرف بزن

_تو عین ادم رفتار میکنی؟

_یادم نمیداد کاری کرده باشم؟

نگاش افتاد روی بالاته م یقه یتاپ باز بود و سینه مو مشخص کرده بود سری تکون دادو

گفت: ظهرو یادت...

_تو قبول کردی نکردیییی؟

_ارههه ارهههه

_پس دیگه چی؟

_من میخوامم یه چیزه دیگه بگم

_خب؟

_یه هفته دیگه امتحانای ترمه میخوام برم دانشگاه

_قبلا راجب این موضوع حرف زدیم نزدیکم؟

_ولی اچه..

_همین که گفتم

_ادراین؟

قاشوقو پرت کرد رو میز: اهههههه میزاری غدامونو کوفت کنیم یا نه بری که....

_دیگه چیزی نگفتم و مشغول خوردن بقیه غدام شدم

بعد از اتمام غذا قاشوقارو شستم و ظرفای یه بار مصرفو انداختم دور از اشپز خونه اومدم

بیرون در اتاق ادراین تا

نیمه باز بود سرکی کشیدم پیرهن تنش نبود ولی متوجه من شد

صداش اومد: اون درو ببند

رفتم جلو و درو بستم به سمت اتاق به راه افتادم درو بستم و موهامو باز کردم یه کم ادکلن به

خودم زدم و

گوشیمو برداشتم سارا اس داده بود: به سلام خانوم خوشبخت

_ایبی درد من اگه خوشبخت بودم کهه

_صدای در بلند شد

_بیا تو ادرین

ادرین با صدای من داخل شد و اوومد لبه تخت نشست بلند شدم و دستامو رو پام روی هم قفل کردم رو بهش

گفتم:چیزی شده؟

صدای اس ام اس بلند شد رو بهم گفتم:صدای گوشیت بود

_بیخیال بعدا جواب میدم

_الان جواب بده

_ادرین کارتو بگو

_از فردا میرم سره کار میدونی که

ناخوداگاه گفتم:وای نه

_چی نه؟از کجا پول بیارم میدونی که صبح میرم تا شب

_اوهوم

_خیلی خب جایی خواستی بری زنگ میزنی بهم هر اتفاقی که افتاد فهمیدییییی؟

_ سرمو تکون دادم و گفتم: ادرین؟

_ برگشت طرفم و چیزی نگفت

_ هیچی

_ خب دیگه شب بخیر و از اتاق خارج شدد

_ وای حالا من صبح تا شب چیکار کنم

_ ادریییییییی؟

_ اومد تو اتاق بله

_ خب تو که صبح تا شب نیستی حداقل بزار برم دانشگاه قول میدم چیزی نشههه

_ اووووووف خیلی خب باشه

_ وای عااااشقتممم

_ شب بخیر

.....

از شوق تا نزدیکای صبح بیدار بودم خوابم نمیبرد بالره بعد از کلی انتظار ساعت ۶ شد بلند
 شدمو میزه صبونه رو آماده

کردم خودمم یه کم خوردم و حاضر شدم ادرین هنوز خواب بود سعی کردم اروم باشم تا
بیدار نشههه دی بود و برف

زمینو سفید کرده بود پالتو یمشکی رنگمو پوشیدم با پوتینای مشکی واز ساختمون خارج شدم
با دیدن سارا جلوی در

با ذوق رفتم سمت ماشینش در جلورو باز کردم و سواررر شدم

_سلام بر دانشجویی گرامی

_سلامم عروس خانووم

_هه اره چه عروسی

_جنگه یا اتش بس؟

_فعلا ای ولی خوبه اما.....

_اما چی؟

_گم شو بدو دلم واسه استاد حسینی یکتا تنگ شده

_اوهو چشممم

گازشو گرفت و راه افتادیم با صدای گوشیم به خودم اومدم ادرین بود

_الو

_سلام خانوم کجا رفتی؟

_دانشگاه خواب بودی نخواستم بیدارت کنم

_باشه باشه مرسی واسه صبونه راستی با سارا میایی دیگه؟

_اره میاد تا شب پیشم میمونه

_خیلی خب باشه پس فعلا

_ادریں؟

_جانم

_مواظبه خودت باش

_توام بای

تماس قطع شد و سارا زد زیره خنده

_کوفت چه دردته؟

_ادریں مواظبه خودت باش

همونطور که با ناز ادای منو در میوورد ماشینو پارک کرد حالا کی با استاد حرف بزنه

_اهان این دیگه کار خودته استاد ادبیات

_||| سارا اوناش داره میره

با سرعت رفتم سمتش

استاد داخل شد

مریم بهم گفت: اخی طفلک بین چه نگاهی میکنه؟

— کی؟

— وای معشوقتون دیگه و به سمتی که شروین نشسته بود اشاره کرد

— برهه گم شه

با صدای استاد به خودمون اومدیم

— هییییس چه خبره اونجا

سریع گفتم: ببخشید استاد

کلاس تموم شد و با مریمو فاطمه و سارا به سمت خونمون راه افتادیم وقتی رسیدیم مریم

سوتیییی کشیدو

گفت: بابا چه کرده شا دوما

— اوووو چشمش نزنین

— خفه شین بابا بیاین پایین دیگه

رفتم سمت در وایای

سارا گفت چی شد؟

__یادم رفت کیلیدارو از ادرین بگیرم

__مرضض

__بریم مغازه ش

همه سر تکون دادن به مغازه هدرین رسیدیم پیاده شدم و رفتم داخل کیوان با دیدنم گفت:به سلام خانوم اقا ادرین

ادرین اخمی به کیوان کرد و اونم دیگه حرفی نزد

__ادرین اومد طرفم چی شده؟

__کیلید ندارم الانم بچه ها تو ماشین منتظرن

__اخ اخ ببخشید یادم رفت

از تو جیبش کیلادارو در آورد و گرفت سمت

__مرسی

و دیگه منتظر نموندم و از مغازه خارج شدم و رفتم سمت ماشین مریم گفت چی شد؟

__هیچی پسر شد. ادرینم گفت من پسر دوست ندارم برو خونه بابات

__اهه لوووس

__خب خره گرفتم دیگه بروو سارا

سارا به راه افتاد و بعد از ۲۰ دقیقه به خونه رسیدیم با هم سوار اسانسور شدیم طبقه ی پنجم تو هر طبقه چهار تا واحد بود رفتم سمت در و درو باز کردم هر سه با هیجان ریختن توو

_اهای چه تونه

سارا جلو تر رفت سمت اتاق خوابا اتاق خواب ادیرین یه تخت دو نفره داشت عکسی که با هم گرفته بودیم بالای

تخت بود و روی میز کنار تخت عکسی از روز عقد و دورش عکسای کوچیکی که قاب بود

_بههه چه خوش سلیقه

رفت سمت اتاقه من یه تخت تک نفره زیر پنجره یه میزه ارایشی کنار کمد و یه قفسه پر از کتاب و در اخر

عکسی از خودم که تکی بود

سارا داد زد اوه له له

مریمو فاطمه از تعجب مونده بودن:بابا تو دیگه کی هستی گناه داره پسر مردم

_گم شین گناهو من دارم که دارم تلف میشم و خودمو حالت غش در اوردم

فاطمه گفتت مرض

مریم سریع گفت راستی قراره بچه ها جمعه خونه اتوسا اینا جمع شن

رو بهش گفتم

چه خبره

هیچی مهمونی حال

شما میرین؟

پ نه پ مثل تو شوهر کنیم بتمر گیم خونه

خفه شو منم میامم

اووووووووو اقاتون چی؟

به تو چه

فاطمه نگاهی به ساعت کرد اووه دیر شد بچه ها بریم

کجا بابا تازه شیشه

مرض بشین یه کم شام واسه شوهرت درست کن خره یه کاری کن راه بیاد باهات

بد فکرم نبود تصمیم گرفتم تحریکش کنم

با رفتن بچه ها لند شدم رفتم سر فیریزر تصمیم گرفتم لوییا پلو درست کنم به طرز ماهرانه

ای اشپزی میکردم

وقتی دمی رو گذاشتم گیتارو گذاشتم کنار صندلیه میز ناهار خوری میزو چیدم ساعت

۸.۳۰ بود رفتم سمت اتاقم

یه پیرهن پوشیدم که یه کم تا زیر زانو بود از سر سینه تا کمر تنگ بود و از کمر تا پایین حالت دامن و گشاد به

رنگ بنفش موهامو باز گذاشتم و ارایش ملایمی کردم و رفتم روی صندلیه میز نشستم ساعت ۹.۳۰ بود و خبری

از ادرین نبود چند بار دور خونه رو راه رفتم ناچاراً شمارشو گرفتم ساعت ۱۱ بود اما جواب نمیداد رفتم روی تخم

یه کم میترسیدم سعی کردم به چیزی فکر نکنم چشممو گذاشتم رو هم با تکونای یکی از جا پریدم دستمو

گذاشتم رو قلبم و از ته دل جیغ کشیدم

دست ادرین بالا رفت

_ارووم نترس منم

_با دیدنش بغضم ترکید و زدن زیر گریه

_||| چته گریه نکن عزیزم و منو با یه حرکت کشد تو بغلش هنوزم همون لباس تنم بود

بازوهاش دور دست برهنه م

بود و منو محکم فشار میداد منم بیشتر گریه کردم و سرمو روی سینه ش فشار دادم

_ارووم دستشو کرد تو موهام و سرشو نزدیک گردنم کرد از ترس بود یا شوک نمیدونم چراغا

خاموش بود ولی فقط

یه ابازور کنارمون روشن بود بود نفسام تند شدن تند تند نفس میکشیدم با هر نفسم ادرین
منو بیشتر به خودش

فشار میداد و زمزمه میکرد: جووونم جووونم نفس بکش نفس بکش

صورتتم خیسه خیسه بود: ادریین؟

_ جووونم جووونممم اروم باش اینبار سرشو نزدیک موهام کرد لاله ی گوشمو بوسید و سرشو
برد عقب

_ هنوز بی حرکت بودم نگاهش میکردم اونم زل زده بود به لبام

_ نفسام بلند شدن ادرین سرشو آورد جلووو تماس چشمیمون یه ذره قطع نمیشد اما وقتی
نزدیک شد بی حرکت

موند انگار به کاری که میخواست بکنه شک داشت سرمو ادناخنم پایین و
چشامو بستمشو گذاشت

زیر چونه م سرمو بالا گرفت و با یه حرکت سریع لباشو گذاشت روی لبام

نمیدونستم چیکار کنم اما نای هیچ کاریم نداشتم پنج دقیقه گذشت سرشو برد عقب

هر دو نفس نفس میزدیم دستش اومد جلو نزدیک یفه م اروم دستشو کرد تو یفه م احساس
کردم اگه کاری نکنم

همه چی تمومه با دستام دستشو پس زدم عجزو تو چشاش میدیدم اما این واسم کافی نبود من
اعترافشو

میخواستم

چی شد محیا

من گشتمه شامم نخوردم

ناچاراً دست و رفت سمت در از اتاق خارج شد هنوز تو سوک بودم رفتم سمت دستشویی اب
به صورتم زدم

غذارو کشیدم و ادرینو صدا کردم ساعت ۲ بود اومد پشت میز نشست و مشغول خوردن شد با
لذت میخورد و

اینو از نگاهش میشد فهمید

بعد از خوردن غذا هر دو رو مبل ولو شدیم ادرین اروم شده بود

ادرین؟

جوونم

خوابم نمیاد

بده من اون گیتارو

سریع بلند شدم و گیتارو بهش دادم

برو تو اتاق؟

چی؟

__رو تخت دراز بکش تا پیام واست بزnm

رفتم روی تختم اومد و پتورو روم مرتب کرد اما چشاش هنوزم خمار بود روع کرد به زدن

شک می کنم تو چشم تو ... گاهی به چشمای خودم
 گاهی به دنیای تو وو ... گاهی به رویای خودم
 شک می کنم وقتیکه تو امروز و فردا می کنی
 وقتی که گاهی بی سبب با من مدارا می کنی
 شک میکنم حتی به عشق با هر تپش با هر نفس
 شک می کنم به آسمون پشت در باز قفس
 وقتی که دلتنگ همیم وقتی که عادت می کنیم
 وقتی که از هم خسته ایم وقتی رعایت می کنیم...

شک می کنم حتی به این احساس های مشترک
 گاهی به تو گاهی خودم گاهی به این احساس شک
 وقتی که پشت گریه هات لبخند تو بو می کشم
 وقتی که قلب گیجم و این سو و اون سو میکشم
 شک میکنم حتی به عشق با هر تپش با هر نفس
 شک می کنم به آسمون پشت در باز قفس
 وقتی که دلتنگ همیم وقتی که عادت می کنیم
 وقتی که از هم خسته ایم وقتی رعایت می کنیم

وای خدایا چشم بسته شد و اروم به خواب رفت

وقتی که از هم خسته ایم وقتی رعایت می کنیم

سردم بود از سرمای زیاد از خواب بیدار شدم ساعت ۸ بود ادرین توی حال مشغول آماده کردن صبحانه بود رفتم

بیرون و زیر لب سلامی کردم یه نگاه به سر تا پام کرد اما چیزی نگفت رفتم پشت میز نشستم و مشغول خوردن

شدم اونم بدون حرف شروع کرد به خوردن

ادرین؟

_هوم

زیر چشمی نگاهش کردم

_چته خیلی سرد شدی؟

_هه نه خیر چیزی نیست

_ادرین جمعه قراره بچه ها خونه ی اتوسا اینا جمع شن یه مهمونیه منم...

پرید وسط حرفم: تو جایی نمیری

_ادرین؟

_همین که گفتم

بلند شد و بدون حرفی رفت لقمه ی تو دستمو پرت کردم رو مییز اهه

دو روز بود ادرین سرده سرد شده بود صبح میرفت و شب ۱۲ میومد روی کاناپه نشسته بودمو با کانالای تلویزون

ور میرفتم با صدای چرخیدن کلید توی در به در نگاه کردم ادرین داخل شد

_سلام اقا||

_سلام

رفت سمت اشپز خونه در یخچالو باز کرد وششیشته ابوو سر کشید بعدم بدون حرف رفت سمت اتاقش

بلند شدم و رفتم سمت اتاقش در زدم

_خسته م محیا

دیگه طاقت بی محلی نداشتم داد زدم:به درک به جهنم که خسته ای کار منم شده صبح برم دانشگاه عصرم پیام

تو این خراب شده زل بزnm به این دیوارا بعدم تو بیای خسته باشیی حوصله م سر رفتم خستهههههه شدم

من فردا میرم تولد حالا میبینی رفتم تو اتاقم و درو کوبیدم یه کم خالی شدم گوشیمو برداشتم و به سارا اس دادم

_سلام چه طوری؟ فردا کی میرین؟

_کجا؟

_مرگ تولد دیگه

بچه مریضی ساعتو نگاه کردی؟ >

_خفه بابا

_اووه چته ساعت ۷ آماده باش

_باشه بای

_بای

صبح شد از اتاقم بیرون نیومدم تا ادرین بره از صدای در فهمیدم که ادرین رفته جمعه بود و ادرین ساعت ۱۱ میرفت

بوتیک بلند شدم یه ناهارر ساده درست کردم بعد از خوردن ناهار رفتم حموم یه دوش گرفتم و موهامو فر کردم

رفتم سمت کمد لباسام لج کرده بودم یه لباس بنفش بلند بالای لباس حالت تاپ و سمت سینه ی لباس

حالت دکلمه بود از کنار پهلوی راست حالت گل جمع شده بود و پایینه دامنو چین داده بود یه طرفه

لباسو پوشیدم و ارایشی ملایم کردم موهامم باز گذاشتم مانتومو پوشیدم روی لباس و شاله حریرمو سر کردم

با میسه سارا جلوی در حاضر شدم رفتم سمت ماشین و سوار شدم

_سلام

مریم: بهه سلام چه ناز شدی

_پشت چشمی نازک کردم و گفتم: ناز بوادم

_خفه شوووو بابا

سارا راه افتاد و بعد از ۳۰ دقیقه جلوی یه خونه نگه داشت همه پیاده شدیم اما دلشوره ی عجیبی داشتم

باهم وارد خونه شدیم اتوسا با دیدنم به طرفم اومد و منو محکم بغل کرد: وای فدات شم چه ناز شدی

لبخندی زدم: مرسی عزیزم

همه بودن شروین و کیوان و کیارش و سامیارر و چند تا از فامیلا ی اتوسا اینا و منو مریمو سارا و ازاده و ایسان و...

اهنگک پخش میشد و چند نفر وسط بودن..

این مهمونی با همه مهمونیا فرق داشت یه لحظه از اومدنم پشیمون شدم اما چاره ای نبود مانتومو در اوردم و با

بچه ها یه گوشه نشستیم

مریم: اوهو چه دمو دستگاهی دارن

سارا: من نمیدونم این نکبت چی داره که دعوتش کرده؟

_کی؟

_شروین دیگه

دوباره چشمم کشیده شد سمتش خیلی بد نگام میکرد رومو برگردوندم

_ولش کنین بابا

سارا دست مریمو گرفتو کشید بیاین بابا تا کی بشینیم و رفتن وسط با چشم دنبال فاطمه گشتم
داشت با

سامیار حرف میزد یه دفعهدسته یکی رو رو شونه م حس کردم

با ترس چرخیدم شروین بود بدون حرفی دستشو پس زدم و به سرعت سمت حیاط روانه شدم
هیچ کس نبود

اما احساس کردم تازه میتونم نفس بکشم با صدای شروین سریع برگشتم

_اینجا اومدی چیکار خانوم

_اومدم از کنارش رد شم که نداشت منو برگردوند و تکیه م داد به دیوار دستامو محکم تو
دستش گرفته بود

حالت نگاهش چندش اور بود سرشو کج کرد ونگاهی به سر تا پام انداخت لباشو با زبون خیس
کرد و اروم اروم

از دادش انقدر ترسیده بودم که زبونم بند اومد سارا دستمو محکم فشار داد به خودم اومدم و
زل زدم تو چشاش

یه نگاه به سر تا پام کرد و دستش محکم روی صورتم فرود اومد ناخودآگاه دستمو گرفتم رو
صورتم گفتم

_اییییی

_گوشه ی لبم خون میومد دوباره دستش رفت بالا سارا اومد جلو اقا ادرین تورو خدا

دست ادرین تو هوا مشت شد نفس نفس برو حاضر شو تو ماشینم و بدونه حرفی رفت

_اتو سا جون شما برین توو

_اخهه؟

_فدات شم برین تو ببخشید

_سارا برو مانتومو بیار

مانتومو پوشیدم و حاضر شدم رو به سارا گفتم: فعلا

_خیلی عصبیه مواظبه خودت باش

_نترس بابا

رفتم سمت ماشین ماشین به سرعت میرفت و با صدای بدی ترمز کرد بی حرف پیاده شدم و

راه افتادم جلو

سریع خودشو رسوند بهم و با یه حرکت دستمو کشید سوار اسانسور شدیم

طبقه پنجم

هر دو به سمت واحد حرکت کردیم درو باز کرد و منو هل داد تو ساعت ۱۰ بود رفتم سمت اتاقم یا خدا

در با صدای وحشتناکی به دیوار خورد سرمو بلند کردم مانتومو در آورده بودم اومد جلو از چشاش میترسیدم

حق داشت یه ماه بود تو خونش بودم اما نذاشتم بهم دست بزنه بعد منو تو بغل یکی دیگه....

یقه ی لباسمو چنگ زد و فریاد زد: این چییه؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ این چییه؟؟ هان؟ و با یه حرکت لباسو کشید و لباس

توی تنم پاره شد پرتم کرد رو تخت

دوباره دادش رفت هوا: میکشمت محیا فکر کردی چون بهت دست نزدم هر غلطی میخوای میتونی بکنی؟ کمبود

داری خودتم طاقت نداری برات جبراناش میکنم همین امشب با هر دادش ترس من بیشتر میشد تمام دکمه های

پیرهنشو باز کرده بود لباسو از تنش در آورد و اومد جلو رو تخت رفتم عقب اما به دیوار کنار تخت خوردم چشممو

بستم که اشکام نیان با یه حرکت منو با خشم کشید تو بغلش و منو گذاشت رو پاهاش

ارههههههههههههه؟ میخوای ازم اعتراف بگیری؟ داغه اعترافو به دلت میزارم محیا هنوز ادرینو
شناختیی از فردا حق نداری

پاتو از این خونه بزاری بیروون حالییت شددددددددد؟

فقط گریه میکردم و سر تکون میدادم

جایی میخوای بری با ادرین میری. دانشگاهم بی دانشگاه

رفت بیرون و در اتاقو محکم کوبید هنوز میلرزیدم با گریه رفتم سمت لباسام و لباسی تنم
کردم صدای گیتار زدن

ادرین بلند شد همیشه با گیتار زدن اروم میشد رفتم پشت در اتاق تا صداشو بشنوم

آهای تو که عشق منی به فکر من باش یه کمی

به فکر من که عاشقم ولی تو بیخیالمی

به فکر من که بعد تو خسته و بی طاقت شدم

آهای به فکرتم هنوز به فکر من باش یه کمی

آهای تموم زندگیم بی تو تمومه زندگیم

آهای تموم زندگیم رو به غروب زندگیم

آهای تموم دلخوشیم داری تو غصه میکشیم

آهای تموم زندگیم بی تو تمومه زندگیم

آهای تموم زندگیم رو به غروب زندگیم
 آهای تموم دلخوشیم داری تو غصه میکشیم
 آهای تو که عشق منی به فکر من باش یه کمی
 به فکر من که عاشقم ولی تو بیخیالمی
 به فکر من که بعد تو خسته و بی طاقت شدم
 آهای به فکرتم هنوز به فکر من باش یه کمی
 آهای تموم زندگیم بی تو تمومه زندگیم
 آهای تموم زندگیم رو به غروب زندگیم
 آهای تموم دلخوشیم داری تو غصه میکشیم
 آهای تموم زندگیم بی تو تمومه زندگیم
 آهای تموم زندگیم رو به غروب زندگیم
 آهای تموم دلخوشیم داری تو غصه میکشیم

دو روز از اون شب وحشتناک و تلخ گذشت و من هر روز توی خونه تنها خوب میدونستم که
 بهتره به حرفش گوش کنم

تا او ضاع اروم شه گوشیه مو بایلو برداشتم و شماره ی احسانو گرفتم با سومین بوق
برداشت: الو

__ به به سلام پسر عموم

__ ||| تویی عروس خانوم

__ پپ نه په ادرینه

__ اووهو خب توام

__ چه خبرا چی کارا میکنی زن من خبری نیست

__ گم شو فک کردی همه مثل خودت هولن

__ احساان

__ من غلط کردم ببخشید

__ مرض میگم

__ بگو

یه استاد میخوام واسم جور کنی بهم گیتار یاد بده

__ که چی بشه؟

__ اها احسان میتونی یا نه؟

...اره اره خب چرا به ادري ...

پريدم وسط حرفش:لابد دليل دارم توام جلوي اون دهننتو بگير چون ميخواوم سوپرايزش كنم

...اووكي خبرشو بهت ميدم

...راستي؟

...بله؟

...خانوم باشه بهتره

...باشهه بابا كاري باري؟

...فدات جم باي

...باي

صداي ايفون بلند شد رفتم سمت ايفون با ديدن اريا خوشحال شدم داشتم مي مردم از تنهائي

...بياين تو و درو زدم

رفتم سمت اتاق و يه روسري سر كردم يه تونيكه استين سه رب با يه دامن بلند با زنگ در

رفتم سمت در و

درو باز كردم:سلام داداش اريام

...سلام بي معرفت

__ سلام ازاده جون بفرمایین بیاین تو

هر دو داخل شدن در اتاقم و قفل کردم که مبادا ازاده چیزی بفهمه

__ بشینین من الان میام

اریا: ادرین کو؟

__ صبح رفت سره کار

__ عجب من که بهش گفتم ما میایم

__ حتما کار داره میاد شربتو گرفتم سمتش: بفرمایین

__ مرسی

__ بفرما ازاده جون خیلی خوب شد داشتم میپوسیدم

__ ووااه خب از بس تو خونه ای

با باز شدن در حواسا به سمت ادرین جمع شد

__ سلام خانومم بیا اینارو بگیر

رفتم سمتش و میوه هارو گرفتم

__ به داداش سلام چه طوری؟

__ خسته کوفته داداش سلام زن داداش

__ سلام اقا ادرین خوبین؟

__ شکر

محیا: بیا ادرین

ادرین شربتو گرفت و رفت اونور تر تا منم پیشش بشینم ناچارا پیشش نشستم

دستشو انداخت دور کردنم

اریا: اوووی اووی چه زن دوست بابا خانواده اینجا نشسته ها

ادرین: خانواده چشم دیدن نداره و حلقه ی دستش تنگ تر شد

__ گم شو بابا

ازاده: راستش محیا جون این عکسو اوردم بی زحمت سیاه قلمشو بکشی اندازه اون مقوایه که

تو اتاقت بوود

__ اهان اهان بینمش؟

عکسو داد بهم عکس یه زن بود

__ این کیه؟

__ زن داداشمه

__ ||| ماشالله باشه حتما فقط تا کی میخواد

تا عید اگه میشه

باشه

ازاده عزیزم بریم؟

محمیا: ااا کجا بابا بمونید حالا

نه نه خونه مامان ازاده دعوتیم واسه شام

باشه پس حتما یه روز بیاین ها

باشه بابا

به احترامشون بلند شدیم و برای بدرقشون تا دمه در رفتیم با رفتنشون ادیرین درو بست سرمو انداختم پایین و

مشغول جمع کردن لیوانا شدم ادیرین رفت سمت اتاقش بعد از مدتی با لباس راحتی اومد و روی کانا په نشست

اگه کاری داری انجام بده شام میریم بیرون؟

وااااااای

چته دیوونه جیغ نکش

ان قدر خوشحال بودم که حد نداشت

ادیرین؟

بله

خریدم بریم؟

حالا تو حاضر شو

والای مرسی

به سرعت به سمت اتاق رفتم بهمن بود و هوا سرد یه پالتوی سرمه ای پوشیدم با شلوار جین و یه شاله ابی

رنگ مخالف پالتو چتریا مو یه طرفه ریختم بیرون و یه رژلب صورتی کشیدم با ریمل و خط چشم کیفمو برداشتم و از

اتاق اومدم بیرون همزمان با من ادرینم از اتاق اومد بیرون اتاقا کنار هم بود یه نگاهی به سر تا پام کردو

گفت:حاضری؟

اوهوم بریم

هر دو با هم سوار اسانسور شدیم و هر دو خیره به چشمای هم با صدای:طبقه ی همکف به خودمون اومدیم

به سمت ماشین رفتیم درو واسم باز کرد و من سوار شدم به سرعت رانندگی میکرد جلوی یه پاساژ بزرگ

نگه داشت پیاده شدم اومد کنارم دستمو دور دستش حلقه کردم و داخل پاساژ شدیم بعد از گشت تو طبقه ی اول

توی طبقه ی دوم روی یه لباس خیره شدم یه لباس شب سبز رنگ متوجه نگاهم شد با صدایش به طرفش برگشتم

_اگه دوشش داری برش دار

_اچه

_وااا برش دار نترس

_داخل مغازه شدیم و لباسو خریدیم کمی جلو تر دستشو ول کردم و رفتم سمت یه پالتو فروشی:ادرین این چه

طوره؟

_باید پوشیش

_با هم داخل شدیم رو به فروشنده گفت:خانوم لطفا از این مدل سایز خانوم من بیارین

فروشنده نگاهی بهم کرد و پالتورو به طرفم گرفت رفتم سمت پرو و پالتو رو تن کردم با حالت خاصی اومدم بیروم

و جلوی ادرین چرخی زدم:چه طوره؟

_سوتی کشید :عالیه حقا که خانوم خودمی

رو به فروشنده گفت:همینو بر میداریم

رفتم سمت پرو و حاضر شدم و پالتورو دادم به ادرین ادرین پوله پالتو رو حساب کرد و با هم از مغازه خارج شدیم

_منگشمنه ادرین

_دیگه چیزی نمیخوای ؟

_نه نه مرسی

در ماشینو زد و سوار شدم دست بردم سمت ضبطو روشنش کردم

صدای مرتضی پاشایی به چه زیبایی توی ماشین پخش شد

چشات منو داده به دستای باد ، دلم عشقتو از کی بخواد

دل تو با دلم به سادگی راه نییاد

بین دل من درو روو همه بست ، تو دلم کی به جز تو نشست

آخه عاشقتم تو به عاشقی میگی هوس

همش هوس تورو داره دلم ، بدون تو چاره نداره دلم

به تو دلو بسته دوباره دلم ، عشق تو کار دلم

نفس نفسم تورو داد میزنه ، نفس توی سینه صدات میزنه

نگاه تو مثله جواب منه ، تعبیر خواب منه

دلم دیگه درگیر عاشقیه ، تو قلب تو آخه کیه
که بهم نمیگی ما دو تا دلمون یکیه

نزار دیگه سر به سر دل من ، مگه در به دره دل من
ولی جای توئه دیگه تو دل غافل من

آره هوس تورو داره دلم ، دیوونته چاره نداره دلم
به تو دلو بسته دوباره دلم ، عشق تو کار دلم

نگاه تو مثله جواب منه ، تعبیر خواب منه

نفس نفسم تورو داد میزنه ، نفس توی سینه صدات میزنه

با ترمز ماشین به اطراف نگاه کردیم جلوی یه رستوران شیک نگه داشت با هم داخل شدیم و
 به گوشه رو انتخاب

کردیم هر دو سفارش باقالی پلو دادیم با ماهیچه .نگاهی بهم کرد

__لبت بهتر شده

__سرمو انداختم پایین و با حلقه م بازی کردم

__منو نگاه کن

ناچارا سرمو اوردم بالا و زل زدم به چشمای عسلیش

__من نمیخواستم دست روت بلند کنم اما خودت باید درک میکردی حالمو

__ادریں من ..

فقط میخوام تو باشی / تو این دنیا کنارم

این بهترین ، دلخوشیمه / که تورو دارم

تو میدونی ، چه حالیم / از اینکه توی این دنیا تورو دارم

تا وقتی که ، نفس دارم /واست چیزی از این عشق، کم نمیزارم

یه لحظه هم سخته / بدون تو بودن

این بهترین دلخوشیمه / که تو رودارم

قسم خوردم ، برای عشقه پاکت / بشم اونی که میبینی تو خوابت

فقط میخوام تو باشی / تو این دنیا کنارم

این بهترین ، دلخوشیمه / که تورو دارم

دوست داشتم ادرین بفهمه اینم حرفه دله منه اما.....

صدای ادرین منو از فکر در آورد:اگه خوردی بریم

اره اره مرسی خیلی خوشمزه بود

_خواهش میکنم خانومم

غمو تو چشاش دیدم فکر کنم او نم حاله منو داشت از رستوران خارج شدیم سرمو گذاشتم رو شیشه ی ماشین

و چشامو رو هم گذاشتم با تکونای ادرین چشمامو باز کردم.

||| رسیدیم؟

_اره پاشو تنبل برو تو جات بخواب

از ماشین پیاده شدیم و وارد ساختمون شدیم به محض رسیدن به خونه به سمت اتاق رفتم و یه لباس خواب

صورتی بنفش پوشیدم و خودمو رو تخت رها کردم و چشامو رو هم گذاشتم

با صدای موبایل از خواب پریدم ساعت ۹ صبح بود گوشيو برداشتم با دیدن شماره ی احسان سریع جواب دادم

_الو

_به به دختر عمو سلام

_سلام خوبی؟

_خواب بودی؟

_په نه په منتظر بودم تو زنگ بزنی

_تو دیییییییووووونه ای

_ زنگ زدی اول صبحی اینو بگی؟

_ نه بابا زنگ زدم بگم یه خانومه هست حدودا ۲۹ ساله میاد واسه گیتار یاد دادن

_ ||||| کی؟

_ حدودا یه ساعت دیگه اونجاست

_ اهان باشه باشه خداحافظ

_ خواهش میکنم وظیفه م بود کاری نکیدم و بعد خندید

_ اخ ببخشید دستت درد نکنه

_ برووو دختر فعلا

_ بای

بلند شدم یه لباس درست حسابی پوشیدمو یه دستیم به خونه کشیدم گیتار ادرینو از اتاقش

اوردم و منتظر شدم

با صدای زنگ در از جا پریدم رفتم سمت ایفون: بله؟

_ واسه ی آموزش ■■

_ بله بله بفرمایین طبقه ۵

درو زدم و منتظر جلوی در وایسام دو دقیقه طول کشید زنی حدوداً ۲۹ ساله از اسانسور خارج شد رو به من

گفت: خانوم محمدی؟

بله بله بفرمایین خوش اومدین

ممونم میتونین مانتوتونو در بیارین کسی نیست

زن از خدا خواسته مانتوشو در آورد و روی مبل نشست نگاهش افتاد به عکس منو ادرین

وای بهتون نیما از دواج کرده باشین

بفرمایین چاییتون سرد شد

۵ دقیقه طول کشید تا چاییش تموم شد و منم منتظر نگاهش میکردم استکانشو گذاشت روی میز و گیتارشو در

آورد و رو به من گفت گیتارتو بگیر دستت

گیتارو اونجور که ادرین یادم داده بود گرفتم

پس بلدی چه جوری بگیری؟

همسرم یادم داده

خیلی خب پس گوش کن

از سیما شروع کرد به گفتن: سه سیم اول_ مایلوئی. ترپیل

سیم یک می سیم دو سی سیم سه سل

متوجه شدی؟

_بله استاد

_خیلی خب: سه سیم فلزی _باس

سیم چهارم ر سیم پنجم لا سیم ششم می

سری تکون دادم

برای اینکه نتهای موسیقی را بتونیم به خط موسیقی بنویسیم خطوطی هست که حامل میگیریم. حامل در ساده ترین و معمولی ترین کار برد خود از پنج خط موازی با فاصله های مساوی. حامل پنج خطی دارای یازده محل برای جا دادن نت های موسیقیه. پنج محل روی خط ها - چهار محل بین خطها - یک محل پایین و یک محل بالای حامل

_بله استاد

شکل قرار گیری این نتها به این شکله

ر دو سی لا سل فا می ر دو

تمامی فاصله بین این ۲ نت ۱ پرده هست به جز فواصل بین (می) تا (فا) و (سی) تا (دو).و.....

۱ ساعت گذشت رو بهم کرد و گفت: خیلی خب برای امروز کافیه

ببخشید استاد

بفرمایین

هزینه ش چه قدر میشه؟

ماهی حدودا ۱۱۰ تومان

استاد من میخوام یه اهنگو تا ۶ ماه دیگه بتونم بزنم

اون به استعدادتون بستگی داره

سری تکون دادم

خب دیگه با اجازتون

ببخشید فامیلتون؟

سوگند مهرانی

ممنونم زحمت کشیدین

با رفتن استاد و حرفاش یه جوری شدم به یادگیریش علاقه مند شدم ساعت ۱۲ بود صدای موبایلم بلند شد گوشید برداشتم

جانم ادرین

جانت بی بلا کجایی؟

خونه مگه میتونم جای دیگه باشم؟

الان حاضر میشی میری خونه مامانت اینا

وااا چرا؟

لابد کار دارم دیگه سریع هااا تا عصرم که نیومدم دنبالت خونه نمیای

اخه

خب دیگه فعلا

تماس قطع شد شونه مو انداختم بالا و حاضر شدم و راه افتادم سمت خونه ی مامان

ایننا.....

صدای مهسا بلند شد کیه؟

باز کن درو که ابجی جونت اومده

در باز شد و من وارد ساختمون شدم

_ بهه سلام بر کانون گرم خانواده

رفتم سمت بابا و بوسش کردم بعدم سمت نسرين جون: اووم چهی بو هايی چه کردی نسرين جونم

_ خودتو لوس نکن چه عجب يادت افتاد يه سری به ما بزنی؟

_ اخ من فداتون بشم نسرين جونم

_ ادرين زنگ زد گفت که میای اینجا

_ اره با چند تا از دوستاش خونه کار داشتن

_ اهان

خب ديگه من برم طرح نقاشيه داداشه ازاده رو بزnm گفتم میام اینجا حوصله م سر میره

_ وایسا ناهار بخور بعد

شونه هامو بالا انداختم و مثل همیشه اولین نفر نشستم سر ميز

_ اوم مرسی نسرين جونم

بابا: چه خبرا؟ از زندگيت راضي هستی؟

با تعجب بابا رو نگاه کردم و بعد با صدای بلند خندیدم همه با تعجب نگاه میکردن

وای چته بابا؟

په نه پ از زندگیم راضی نیستم الانم واسه قهر اومدم

نسرین جون: خجالت بکش دختر مثلا شوهر کردی

وای نسرین جون چمه مگه؟ مرسییییییی من میرم اتاق مهسا

رفتم توی اتاق و مقوارو گذاشتم روی تخته شاسی و شروع کردم به طرح زدن بعد از نیم ساعت رو تخت دراز

کشیدم و به خواب رفتم با تکونای دست ادرین چشامو باز کردم

به خانوم بالا خره بیدار شدی؟

په نه پ خوابم

خب توام کم کمک حاضر شو بریم

باشه باشه این مقوارو لوله کن ببر منم میام

ادرین رفت و من حاضر شدم از اتاق اومدم بیرون رو بهش گفتم: من حاضرم

نسرین جون: میموندین اقا ادرین؟

نه نه ممنون

مهسا: بریم؟

محمیا:!!! تو کجا؟

ادرین بزارش بیاد دیگه

...بریم خدافظ همگی

سوار ماشین شدیم و به راه افتادیم حدود ۲۰ دقیقه طول کشید ساعت ۷ غروب بود با هم از ماشین پیاده شدیم

و به سمت اسانسور به راه افتادیم با صدای ضبط شده به خودمون اومدیم: طبقه ی پنجم

ادرین جلو رفت و درو باز کرد وارد خونه که شدم صدای ترکیدن چیزی مثل بادکنک اومد و بعد چراغا روشن شد و

همه خوندن: توووولد تTTTTTTTTTTTTTT مباحل رررررررررررر

از ذوق زبونم بند اومد وای خدا!!!

همه بودن احسان سمحمد حسین ازاده اریا محمد ماریا فرناز و محناا و سارا و مریمو فاطمه

وو.....

...چته عشقم برو لباسو عوض کن بیا عزیزم.....

به سرعت به سمت اتاقم رفتم یه دامن مشکی با جنس حریر پوشیدم و بلند با یه لباس بنفش و سورمه ای که

قاطیش بود و استین سه رب از کنار پهلو به طرز عجیبی دکمه میخورد و لباسو جذب میکرد به سرعت ارایش کردم

و صندل هامو پوشیدمو از اتاق بیرون اومدم با ورودم طبق معمول نمک شدن احسان شروع شد: بیابا بزن دستو

به حالت خاصی کناره های دامنمو گرفتم و پای چپمو بردم بالا و تعظیم کردم و به ادرین چشمکی زدم

_بیا خانومم بیا پشت میز

احسان: ای درد تو جونت محمد مردی چی شد پ این اهنگ؟

_محمد: خب چی بزارم؟

_سیاوش قمیشی

_هااااااااااان؟

احسان زد تو سرش: خب خره تولده هان شاد دیگه

محمد اهنگو پلی کرد صدای همه بلند شد هوووووووووووووو

اخ چقد دوست دارم عزیز تر از جونم

میدونی تا زنده ام من با تو میمونم

من از تو میخونم

قدر تو میدونم
من بی تو داغونم

شیطون بلایی
خوشگل خوشگلایی
میدونی دوست دارم عاشقتم خدایی
شیطون بلایی
خوشگل خوشگلایی
میدونی دوست دارم عاشقتم خدایی

دنیا رو گشتم تا من تو رو پیدا کردم
روزی صد بار عشقم من دورت بگردم
بی تو پر دردم دورت بگردم
دنیا رو گشتم تا من تو رو پیدا کردم

شیطون بلایی
خوشگل خوشگلایی
میدونی دوست دارم عاشقتم خدایی
شیطون بلایی
خوشگل خوشگلایی
میدونی دوست دارم عاشقتم خدایی

اخ چقد دوست دارم عزیز تر از جونم

میدونی تا زنده ام من با تو میمونم

من از تو میخونم

قدر تو میدونم

من بی تو داغونم

شیطون بلایی

خوشگل خوشگلایی

میدونی دوست دارم عاشقتم خدایی

شیطون بلایی

خوشگل خوشگلایی

میدونی دوست دارم عاشقتم خدایی

دنیا رو گشتم تا من تو رو پیدا کردم

روزی صد بار عشقم من دورت بگردم

بی تو پر دردم دورت بگردم

دنیا رو گشتم من تا تو رو پیدا کردم

همه با صدای بلند شروع کردن خوندن و دور ازاده و اریا حلقه بستن

شیطون بلایی

خوشگل خوشگلایی

میدونی دوست دارم عاشقتم خدایی

شیطون بلایی

خوشگل خوشگلایی

میدونی دوست دارم عاشقتم خدایی

شیطون بلایی

خوشگل خوشگلایی

میدونی دوست دارم عاشقتم خدایی

هووو

صدای سروش بلند شد نو بتی هم که باشه نوبت رقص عروس داماده بزن دستوو

منو ادرین هر دو رو بروی هم قرار گرفتیم اما من نمیدونستم با کدوم اهنگ قرار ه

برقصم

احسان: اههههه هزار دیگه اون اهنگو خشک شدن

اهنگ زده شد

دوست دارم شب تا سحر دور سرت بگردم

میدونم تو انتخابت اشتباه نکردم

دوست دارم همینجوری بگم برات میمیرم

بگم عاشقت منم تویی عزیزترینم

واسه ی من شیرین حرفات

کاش تو دستام بمونه دستات

واسه ی من تو بهترینی

کاش همیشه تو قلب من بشینی

وای عجب اهنگی همه با هم خوندن

خانومم تویی

بارونم تویی

عاشق شو . دلم آرومم تویی

صدای ازاده بلند شد: محیا محیا محیا محیا محیا؟

_بله

_ادرینو ببوس

_ادرینو ببوس یا ادرینووو ببوس

دستم انداختم دور گردن ادین و گونه شو بوسیدم زیر لب گفت: مرسیتی عشقم

فرناز که مشغول بریدن کیک بود کیکارو با کمک ازاده پخش کرد و نشست ادین گیتارشو دست گرفت

_اینم دومین کادوم تقدیم بیه عزیز ترین کس زندگیم

گیتارو دست گرفت و شروع کرد به زدن

دوست دارم ولی چرا نمیتونم ثابت کنم

لالایی میخونم ولی نمیتونم خوابت کنم

دوست داشتن منو چرا نمیتونی باور کنی

آتیش این عشقو شاید دوس داری خاکستر کنی

شاید میخوای این همه عشق بمونه تو دل خودم

دلت میخواد دیگه بهت نگم که عاشقت شدم
 کاش توی چشمام میدیدی کاشکی اینو میفهمیدی
 بگو چطور ثابت کنم که تو بهم نفس میدی
 یه راهی پیش روم بذار یه کم بهم فرصت بده
 برای عاشق تر شدن خودت بهم جرات بده
 یه کاری کردی عاشقت هر لحظه بی ثابت بشه
 من جونمو بهت میدم شاید بهت ثابت بشه

طاقت بیار اینا همش یه خواهش برای داشتن تو
 یه کمی طاقت بیار

دوست دارم میدونم میرسه یه روزی که تو منو بخوای
 بیا یه گوشه از دلت برام یه جایی بزار
 واسه همین یه بار یه کمی طاقت بیار

یه راهی پیش روم بذار یه کم بهم فرصت بده

برای عاشق تر شدن خودت بهم جرات بده

یه کاری کردی عاشقت هر لحظه بی ثابت بشه

من جونمو بهت میدم شاید بهت ثابت بشه

زل زده بودم بهش چشاش گویای خیلی حرفا بود با تموم شدن اهنگ نگام کرد و زمزمه کرد

شاید بهت ثابت بشه

صدای جیغ بلند شد

احسان رو کرد به بچه ها: عزیزان همگی خسته نباشید ساعت ۱۲ هستش و این بنده ی حقیر

صبح زود باید بیدار شوم شما هم کم کم رفع زحمت کنین این دو گل برنامه ها دارن امشب

رو بهشششش گفتمم:||||||| درد لوووس

همه زدن زیر خنده اما به تبعیت از احسان کم کم خونه خلوت شد و همه رفتند

به سمت اتاق خوابم رفتم ولباسمو عوض کردم در اتاقو بستم و روی تخت دراز کشیدم عجب

شبی بوود ادرین

میپرستم با سرعت از جا بلند شدم ساعت ۷.۳۰ بود سریع صبونه رو آماده کردم و رفتم

سمت اتاق ادرین درو باز

کردم پیرهن تنشش نبود و روی تخت دو نفره تنها به خواب رفته بود با دست تکونش دادم

ادرین؟ ادریین؟

— هیچیبی

— صبونه تو بخور

— سیر شدم برم یه جارو بکشم

بلند شدم و مشغول کشیدن جارو شدم امروز استاد گیتار میومد و جلسه س دوم ب گزار میشد
ادرین حاضر شد

و خدافظی کرد برگشت سمتم: راستی؟

— جانم

— شب خونه ی ازاده اینا دعوتیم

— باشه باشه

— خدافظ

— خدافظ

ادرین رفت هر لحظه منتظر اومدن استاد شدم صدای زنگ در بلند شد با دیدنش درو باز
کردم و تو راه پله ها منتظر

شدم

— سلام استاد

_سلام

_بفرمایید

استاد داخل شد و روی کاناپه نشست گیتیرو اوردم و چیزایی که اون روز گفته بودو بهش توضیح دادم استاد

لبخندی زد و ادامه داد

وقتی به سیمهای گیتار به صورت متوالی ضربه می زنی متوجه میشی که صدای سیمها از نظر زیر و بمی فرق میکنه پس هر کدوم از سیمها روی یک نت کوک شده .

کوک سیمهای گیتار به ترتیب از سیم ۶ به ۱ (از بالا به پایین) ، می ، لا ، ر ، سل ، سی ، می هست .

* هر فرت رو روی گیتار طوری طراحی شده که صداش با فرت بعد یا قبلش ۰/۵ پرده فرق میکنه .

بنا بر این وقتی ما به سیم آزاد ۶ ضربه میزنیم صدای (می) میده و وقتی انگشتمون رو روی فرت اول میذاریم صدا ۰/۵ پرده از نت می زیر تر میشه یعنی میشه نت (فا) چون نت بعدیه می فاهست که از می ۰/۵ پرده زیر تره. حالا میخوایم نت بعدیمون یعنی نت سل رو بزنین چون نت سل ۱ پرده از فا زیر تره و هر فرت ۰/۵ پرده صدا رو تغییر میده پس باید ۲ تا فرت از فایم جلوتر (یعنی فرت ۳ صدای سل میده) ، نت بعدی لاهست که ۱ پرده با سل اختلاف داره پس ۲ تا فرت جلو مایم (فرت ۵) ، نت بعدی سی که ۱ پرده فاصله داره باز ۲ فرت جلو میایم (فرت ۷) نت بعدی دو که با سی ۰/۵ پرده فاصله داره پس این بار ۱ فرت

جلو میاییم (فرت ۸) ، نت بعدی ر که ۱ پرده فاصله داره باز ۲ فرت جلو میاییم (فرت ۱۰) و نت بعدی می که ۲ پرده فاصله داره و ۲ فرت جلو میاییم (فرت ۱۲).

دستمو کشیدم رو تارای گیتار که داش در اومد

استاد: |||||

ز نت می سی ۶ دوباره شروع به زدن می کنیم که سیم آزاد میشه و نت بعدی فامیشه که با انگشت ۱ میزنیمش ، نت بعدی سل که روی فرت ۳ قرار داره و با انگشت ۳ میزنیمش ، نت بعدی لا هست که روی فرت ۵ قرار داره و انگشت ما به تون نمیرسه ، احتیاج نیست دستمون رو به سمت جلو حرکت بدیم چون دقیقاً سیم آزاد پایینی یعنی سیم ۵ رو هم صدا با همین لا کوک کردن ، یعنی به صدا در آوردن نت لا بجای اینکه فرت ۵ سیم ۶ رو بزیم سیم آزاد ۵ رو میزنیم .

حالا نت بعدی یعنی سی رو از سیم ۵ میزنیم ، چون سی با لا ۱ پرده اختلاف داره پس باید ۲ فرت جلو بیاییم یعنی فرت ۲ به همین صورت نت ها رو ادامه میدیم ، دو فرت ۳ ، ر فرت ۵ که باز با سیم آزاد پایین هم صداست ، و باز ادامهء نت ها روی سیم پایین و الی آخر...و.....

بله استاد

خیلی خب اینلا درسای اولیه ست خوب به خاطر داشته باش از جلسه ی بعدی زدنو شروع میکنیم

_خسته نباشید استاد

شربت روی میزو سر کشید و برای رفتن حاضر شد

_ممنونم لطف کردید

_خواهش میکنم خدافظ

و رفت.

اواخر اسفند ماه بود و کم کم به سال نو نزدیک میشدیم با صدای زنگ در به خودم اومدم
خرد کردن پیازو رها کردم

و دستامو شستمو به سمت ایفون رفتم. با دیدن تصویرشاهین به خودم اومدم. این کی از المان
اومده؟ ایفونو برداشتم

_بله؟

_باز کن دختر عمو

مونده بودم چیکار کنم هر موقع ممکن بود ادرین برسه و اگه مارو ببینه چه فکری میکنه؟
با دو دلی درو زدم و به سمت اتاقم به راه افتادم یه لباس پوشونده تنم کردم و یه شال روی
سرم انداختم با زنگ

در به سمت در رفتم و درو باز کردم و دوتا دستامو کناره های در گذاشتم

_سلام

برگشتم وبا دو به سمت در اتاقم رفتم اما بی فایده بود شالمو کشید و شالم رها شد موهامو تو چنگش گرفت

صدام بند شد:ایی اییی موهام ولم کنن

_ولت کنم چی یمیگی تو بهم خیانت کردی من دوست داشتم

حالش خوب نبود هولم داد تو اتاق افتادم زمین با یه خیز اومد سمتم و موهامو دوباره کشید اینبار میخواست بلندم

کنه ناچارا بلند شدم و با اشک التماسش کردم

_شروین نکن نکن تورو خدا بس کن

داد کشد:خفهه شو و پرتم کرد

پهلوم خرد به تخت:ایییییییییی دستمو گرفتم به پهلوم

بیتوجه پیرهنشو در آورد داشت میومد طرفم رفتم عقب ولی به دیوار تخت کنار پنجره خوردم از پنجره نگاه کردم

ماشین ادرین بود باید یه کاری میکردم دستمو بردم سمت گلدون اما قبل از اینکه دستم به گلدون برسه بازوم

کشیده شد ناخود آگاه از ترس جییغ بلندی کشیدم طوری که حس کردم حنجره م پاره شد چشمامو خمار کردم

سعی کردم عادی باشم من هنوز پاکم یه طور خاصی به لبام نگاه کرد لبخندی زدم که دستمو
ول کرد گلدونو

برداشتم و کوییدمش تو شیشه ی پنجره که تیکه تیکه شد صدای در اومد یا خدایی گفتم هنوز
داشت نازم میکرد

دستش تو موهام بود

صدای ادرین بلند شد:مچیاا؟

با تمام وجود داد زدم:ادریییییییین؟

زد تو دهنم طعم شوریه خونو حس کردم و چشمو بستم

دسته ی در بالا پایین شد اما قفل بود

بی توجه به همه چی نالیدم:ادرین ادرین نیاا توو

_در محکم به دیوار خورد با چشای به خون نشسته ی ادرین جون گرفتم شروین به گوشه ای
پرت شد و ادرین

روش میزد میزدو فش میداد اشغال حرومزاده کثااااافت نمیدونم چه قدر گذشت که به خودم
اومدم صدای شروین

بود:لباش ماله منه ماله من تو چیکارشی

_ادریں طوفان شد چنان زد تو دهنش که یه لحظه چشمو بستم اما اگه کاری نمیکردم مرده بود رفتم جلو

بازوی ادرینو گرفتم:ادری تو... ■■■■

دست ادریں خورد تو دهنم و افتادم زمین

بی توجه به حالم رفتم بازو شو سفت چسبیدم:ادریں ادریں نکن جون من ارواح خاک اقا جون...و کشیدمش کنار

نفس نفس میزد ولی نگاهش رو شروین بود از حال رفته بود با خشم برگشت سمت من هنوز نوبت من نشده بود

_با ترس به حرف اومدم:اد...ادرییی...ن

دادش باعث شد ساکت شم:ببینند اووون دهن کثیف توو تا پرخونش نکرددم

غرید:گوشییت؟

_نگاش کردم

_گگفتمم گوشیتو بده منننن

گوشیمو به سمتش گرفتم

قفلو باز کرد دیدم ۵ تا اس و ۱۰ تا میس کال بود

_اینااا چین؟هاااااان؟

__ میتونی بیای اینجا (صداش عصبی بود)

باش داش منتظرم بای

منظر نگاش کردم لبم پاره بود هم شروین زده بود هم ادرین

__ برو لباستو عوض کن به قیافتم برس

رفتم سمت اتاقم صورتمو شستم و یه لباس پوشیدم زخم کنار لبمو هر کار کردم نشد پوشونم

صدای ایفون بلند شد بلند شدم که بازش کنم ادرین غرید: بتمرگ سر جات درو باز کرد بعد از دقایقی میثم

با نگرانی اومد تو یه نگاه به من کرد و یه نگاه به ادرین

ادرین کلافه دستی به موهاش کشی: میخوای تا صبح زل بزنی بهش؟

__ چشم شده ببینمت محیا سرتو بگیر بالا

__ وللش کن شروین اومده بود

مگه رسیده؟

__ تو میدونستی

__ اره قرار بود ۱۲ پرواز داشته باشه

_اومده اینجاو...به من نگاه کرد و به طرفم حمله کرد

جیغ کشیدم میثم سریع اومد جلو و مانع شد ولشش کن به این بدبخت چیکار داری؟

_چرااا درووووو باز کردی واسش هااان؟

_میثم به خدا...هق هقم بلند شد

میثم ادرینو کشید سمت کاناپه:هییییی بشین داداش الان عصبیی میدونی که اون چه اشغالیه...

_یادت نیست چند سال پیشم اییین(به من اشاره کرد)زیر دستش بود

_میدونی که اون مست بود

من نمیدونم ولی میثم به ولای علی یه بار دیگه فقط یه بار دیگه بینمش خون به پا میکنم پاشو بریم

_میثم با تعجب گفت:کجا؟

_کلانتری

با ترس نگاهش کردم نمیشد اینا فامیل بودن صدام در اومد:ادرین ادرین نهکن..

برگشت طرفم:تووو خفه

رفت سمت در و ذو به میثم گفت بیا

میثم دستشو به نشونه ی اینکه من هچی نگم بالا برد و دنبالش رفتدر کوبیده شد صدای زنگ موبایلم منوبه خودم آورد

_الو ادرین:

_در خونه رو قفل کن تا پیام

صدای بوق نشون از قطع شدن گوشی داد درو قفل کردم و کنار در سرمو رو زانو هام گذاشتم و زدم زیر گریه.....

▪ ساعت ۱۰ صبح بود که اروم چشممو باز کردم چشم از شدت گریه پف کرده بود با دیدن خودم تو اتاق ادرین

پاشدم نشستم رو تخت دو نفره ی اتاقش چی شده؟ من که دیشب اینجا نبودم. کار ادرین بوده. لبخندی نشست

گوشه ی لبم در اتاق باز شد و ادرین توی چارچوب در نمایان شد

_بلند شو صورتتو بشور تا کیی میخوای بخوابی؟

_ادرین؟

_پاشو باهات حرف دارم

_فهمیدم طوفان تو راهه از

از اتاق رفتم بیرون تا برم سمت اتاقم در اتاقم باز کردم بادیدن اتاق بدون تخت و کمد خالی
 صدای زنگ خطرو حس

کردم

عقب گرد کردم و رفتم روی کاناپه کنار ادرین نشستم و داد زدم: این کارا یعنی چییییی؟

_صداتو واسه من نبر بالا محیا خانوم تا الانم لطف کردم باهات راه اومدم الانم ضمن اطلاعتون
 میگم زنی باید تو

اتاقم بخوابی لباساتم اویزونه تو کمد تو اتاقم قفل درم صبح عوض کردم در ضمن از این به
 بعد وظیفه ته در حقم

شوهر داری کنی شیسر فهم شددددد؟

_ادرین؟

_دیگه باید برم رفت و درو کوبید و صدای فقل شدن در تو خونه پیچید مجبور بودم صبر کنم
 صبر اما خداااا تا کی

_بلند شدم و سبزیه قرمه رو در اوردم تا اب شه حال خوردن نهارو نداشتم رفتم سمت اتاقم و
 مقوای بزرگ

سفیدی برداشتم تخته شاسیمو گذاشتم تو راه رو و مقوارو بهش وصل کردم یکی از عکسای
 البومو انتخاب کردم

ادریں رو صندلی نشسته بوئد و من رو زمین و سرمو گذاشته بودم رو پاهاش و اون دستش تو موهام با ذوق

نگاش کردم و اشک تو چشم حلقه شد یاد حرفش افتادم: بد بازیو شروع کردی

سری تکون دادم تا افکار از ذهنم دور شه قلمو برداشتم و شروع کردم به طرح زدن طرحو زدم ورو چشای ادریں

با سیاه قلم کار کردم ساعت ۳ بود خیلی خسته بودم رفتم سمت حموم یه دوش گرفتم حوله رو دورم پیچیدم

و رفتم سمت کمد یه دامن مشکی تا روی زانو و یه لباس تیره ی ابی استین سه رب موهامو طبق عادت

خشک نکردم و بستم تا خشک شن در کمد ادرینو برداشتم و گیتارو برداشتم سعی کردم اهنگی رو که

میخواستم یاد بگیرمو ماهرانه تر بزنم گیتارو گرفتم دستم و شروع کردم به نواختم و خوندن با اهنگ

F

Am

تو هر نفس که میخوام بگم که خیلی تنهام

Am

Em

G

تو قطره های اشکام چشم تو رو می بینم

F

Am

تو اوج عشق و احساس دلم که خیلی تنهاس

Am Em G
 وقتی که یادت اینجاست چشم تو رو می بینه

Am Em
 چشم تو رو می بینه

F Am
 هر طرف که میرم چشم تو رو می بینه

Am Em G
 از دلم شنیدم عاشق شدن همینه

F Am
 وای اگه نباشی بدون تو می میرم

Am Em G
 من دوباره میخوام که از تو جون بگیرم

Em Am
 تو اون چشای مهربون کنار خاطراتمون

Am Em F
 هر جا دلم میگه بمون چشم تو رو می بینه

Em Am
 یاد تو همراه منه این خود عاشق شدم

Am Em G
 هر شب که بارون میزنه چشم تو رو می بینه

Am Em
 چشم تو رو می بینه

زمزمه کردم چشم تورو میبینم ۴ بار این اهنگو خوندم

گوشیو برداشتم و شماره ی احسانو گرفتم بعد از پنجمین بوق صداش تو گوشی پیچید: الو
عروس خانوم

_سلام چه طوری داداش؟

_مرسی چه خبر؟

_هیچی سلامتی به اتین خانوم مهرانی یه زنگ بزن دیگه نیاد؟

_چرا؟

_نمیخواه دیگه مرسی پول ماه پیششو دادم

_اوکیی کاری؟

_نه فدات بای

_بای

مکالمه قطع شد رفتم سمت اشپز خونه و شروع کردم به درست کردن قرمه سبزی دمیه برنجو
گذاشتم

و منتظر ادرین موندم ۱۰ دقیقه گذشت که در باز شد بلند شدم رفتم طرفش: سلام خسته
نباشی بیا

شام

_اومد سر میز شام شروع کرد به کشیدن یه قاشق گذاشت دهنش: این چه وضعشهههه؟

_اب دهنمو قورت دادم چشه؟

_بشقابو چهل داد جمع کن اینارو و رفت سمت اتاق برنجش ریخته بود رو میز میدونم که هیچ ایرادی

نداشت این کارو واسه زجر دادن من میکرد اشپز خونه رو تمیز کردم و رفتم سمت اتاقش
بسم اللهی

گفتم و داخل شدم بلند شد نشست.زل زدم بهش

_بیا اینجا بخواب

لباس راحتی پوشیدم و رفتم سمت تخت ناگهان ادرینبلند شد و پیرهنشو در آورد و با ژس خاصی

نگام کرد اومد سمتم و بلندم کردم تو دلم غوغایی بود موهامو باز کرد و دستشو گذاشت اشاره کرد که

رو دستش بخوابم نفسمو با صدا بیرون دادم فعلا دور دور اون بود خوابیدم دستش دورم حلقه شد و

سرش روی موهام قرار گرفتو.»

سر شو گذاشت رو موهام اونو نمیدونم ولی من با ارامش چشمو بستم از درد پاهامو تو دلم
جمع کردم زانوم تیر

میکشید و دلو کمرم به شدت درد میکرد از درد بلند شدم رو تخت نشستم موهامو چنگ
انداختم نمیخواستم

ادرینو بیدار کنم اما هر کار کردم نشد صدای ناله م بلند شد رنگم پریده بود همیشه وقتی
عادت بودم فشارم میوفتاد

_اد...ادرینن؟ تورو خدا پاشو ایی

ادرین چشاشو باز کرد و با دیدن حال من سریع نشست: چته؟ محیا؟

دستامو گرفت تو دستش و سعی کرد بلندم کنه با کمک ارین بلند شدم اما چشم سیاهی رفت
و تو بغلش از

حال رفتم

با دیدن سرم تو دستم و دیدن ادرین لخد کمرنگی زدم

_خوبی محیا؟ هنوزم درد داری؟

_سرمو تکون دادم: بهترم

خیلی خب میرم یه چیزی بگیرم بخوری

ادرین رفت و سرم اخرش با اومدن پرستار و نگاش رو سرم سلامی کردم پرستار بهم لبخند زد و سرمو کشید

ادرین با یه شیر موز و کیک برگشت شیر موزو باز کرد و نی شو گذاشت جلوی دهنم بخور جون بگیری دختر

همه ی شبر موزو خوردم حالم بهتر بود با هم به سمت ماشین راه افتادیم در خونه رو باز کرد و هر دو داخل

شدیم ■

_من همیشه مهربون نیستم محیا خانوم امروزم استشنا بود

اهه بمیری که همیشه گند میزنی به حالم ساعت حدود ۱۱ صبح بود رو بهم گفت من دارم میرم بیرون چیزی

واسه فردا میخوای بگو بخرم(عید بود))

_ادرین؟

زل زد تو چام:هوم؟

_من...من... دلو زدم به دریا بریم خرید؟

یه کم نگام کرد و یه تای ابروشو داد بالا تو خوبی؟

_ارهه خوب شدم دیگه

_مطمئن؟

_ارهههههه

_خیلی خب ساعت پنج حاضر باش در ضمن یه ناهار مقوی هم بخور

با ذوق دستامو کوبیدم به هم:واللی مرسی

لبخندی زد ولی زود جمعش کرد این یعنی اینکه هنوز طوفانم کفشای ورنی شو پوشید و درو بست و طبق معمول

قفل شدمن موندم و انتار کشیدنماکارانی خوشمزه ای درست کردم ادرین دوست نداشت اما من همه شو تا اخر

خوردم با صدای تلفن به سمت تلفن هجوم بردم:الو

_الو سلام دخترم

_واللی سلام عمه جون(مامان ادرین)خوبی خانوم سر نمیزنی

-ما که همیشه مزاحمیم

_این چه حرفیه محیا جون به ادرین زنگ زدم گفتم به تو هم زنگ بزنم فردا قبل از سال تحویل بیاین اینجا همه

هستن

باشه عمه جون چشم مزاحم میشیم

_ الهی فداتون بشم پس فعلا

_ لطف کردین خدا حافظ

تلفنو قطع کردم به سمت تخته شاسیم رفتم و صورت ادینو با سیاه قلم کامل کردم لبخندش
با سیاه قلم پر رنگ

شد ناخوداگاه لبخندی زدم و تو دلم قربون صدقه ش رفتم. رفتم تو اتاق ادینو یه ارایش ملایم
کردم و به سمت کمد

لباسام رفتم یه شلوار جین ابی روشن راسته با یه مانتو سبز... یه سبز خاص پوشیدم شال سبز
تیره مو که

مخالف رنگ مانتو بود سر کردم و کیف سنتی که به تیمم میومدو برداشتم چتريامو درست
کردم و ادکلن زدم

با صدای قفل در به خودم اومدم. ادینو داخل شد نگاهی بهم انداخت و لبخندی زد رفتم
طرفش: سلاام

_ سلام تا من یه دوش میگیرم اون رنگم که زدی رو لبتو کم کن

بعد از ده دقیقه زل زدن به در حموم ادینو اومد بیرون چه قدر دوشش داشتم همین طور که
حاضر میشد گفتم

_ راستی مامانت زنگ زد

_ میدونم به منم زنگ زد

_میریم؟

_اره

موهاشو خشک کرد و رو بهم گفت بریم

کفشای اسپرتمو پوشیدم و سوار اسانسور دیم زل زده بودیم به هم نگامون یه لحظه از هم جدا
نمیشد با صدای

ضبط شده به خودمون اومدیم:طبقه ی هم کف

سوار ماشین شدیم دست ادرین اومد جلو وچتریامو یه کم تو کرد و به راه افتاد اهنگی که
پخش میشدو عوض

کردم و اهنگی که همیشه تمرین میکردمو گذاشتم و باهاش خوندم

توو هر نفس که میخوام بگم که خیلی تنهام

توو قطره های اشکام چشم تو رو میبینم

توو اوج عشق و احساس دلم که خیلی تنهاس

وقتی که یادت اینجاس چشم تو رو میبینم

هر طرف که میرم چشم تو رو میبینم

از دلم شنیدم عاشق شدن مینه

وای اگه نباشی بدون تو میمیرم

من دوباره میخوام که از تو جون بگیرم

توو اون چشای مهربون کنار خاطراتمون

هر جا دلم میگه بمون چشم تو رو میبینه
 یاد تو همراه منه این خود عاشق شده
 هر شب که بارون میزنه چشم تو رو میبینه
 به خودم اومدم ادرین سوتی زد: بابا اییول

جلوی یه پاساژ نگه داشت مغازه هارو یکی یکی نگاه میکردیم واسه فردا لباس میخواستم یه
 دامن مشکی بلند

با یه لباس استین دار بنفش خریدم با یه شال داشتیم از مغازه میومدیم بیرون که یه تاپ
 چشمو گرفت

یه تاپ اسپرت توسی پشت گردنی رو به ادرین گفتم: این چه طوره؟

_میخوایش؟

_اوهوم

فروشنده تاپو آورد و داخل مشما گذاشت ادرین پولشو حساب کرد و خارج شدیم با دیدن چند
 تا پسر که

از رو به رو میومدن ادرین بهم چسبید و من دستامو دور بازوش حلقه کردم

جلوی یه لباس فروشی مردونه وایسادم: وایسا وایسا

_چته دختر چرا داد میزنی؟

تی شرت لیمویی رنگی چشمو گرفته بود رو بهش گفتم: ادرین اینو بخر

نگاهی به لباس انداخت و بعد اخمی کرد: هیچ خوشم نیومد ها!

_||| چشه مگه به این قشنگی

خندید و بینیمو کشید: اخیه دختر خوب خب من که بوتیک دارم از اینجا خرید کنم

با لحن خاصی گفتم: خواهش مرگ من

_|||| نگاهش کن بار اخرت باشه ها از دست تو برو تو بینم

لباسو خریدیم و اومدیم بیرون

_محیا؟

_بله

_بریم یه چیزی بخوریم

_واای نه خسته م بگیریم ببریم خونه

ادرین موافقت کرد و دو تا پیتزا گرفت ماشین جلوی در متوقف شد با دیدن عمو جلوی بلوک

با نگرانی به ادرین

نگاه کردم (بابای شروین)

ادرین غرید: این چی میگه دیگه

رو بهش گفتم: ادرین خواهش میکنم اروم

پیاده شدیم عمو با دیدنم لبخند زد و اومد سمتمون دستشو فشردم سلام عمو جون از این ورا

_والا راستش گفتم یه سر بزنم و با اقا ادرینم یه اختلاتی کنیم

ادرین درو باز کرد: بفرمایید

هر سه داخل شدیم

صدای ادرین بلند شد: دایبی جون بفرمایید محیا واسه دایبی جون شربت بیار..

شربتو گذاشتم جلو عمو و روی کاناپه کنار ادرین نشسته م

صدای عمو در اومد: ادرین جون شروین من الان تو کلاتریمه اومدم خواهش کنم مردونگی کنی...

ادرین پرید وسط حرف عمو: دایبی جون انگار بچه خودتونو نمیشناسین نه متاسفم

_ادرین جون اون فردا شب پروا داره بزار بره بیا و رضایت بده

_با خواهش به ادرین نگاه میکردم

_عمو جون تا فردا به من وقت بدین

عمو بی حرفی بلند شد رو بهش گفتم: ایا کجا عمو جون شربتتون؟

_مرسی دیر وقت پس ادرین جون من امیدم به توهه خدا حافظ

ادرین تا جلو در همراهیش کرد و درو بست

شامو خوردیم سر سفره بودیم با بغض گفتم: ادرین

چیهِ؟

ترس توی وجودم بود یه کم من من کردم که دادش بلند شد: میگییی یا نه؟

ادرین عمو راست میگه رضایت بده...

صدای دادش نداشت ادامه بدم از ترس چشمو یه لحظه بستم: توووو چییییکاره ی اووووون

چیوووونیی؟ منووو نگاه کن

اشکام جاری شدن: ادرییین؟

چیهِهِهِهِ دوباره روی خوبو دیدی ارهههه؟ فک کردی یادم رفته تو بغل اون اشغال دیدمت؟

دیگه نمیتونستم به تهمتاش گوش کنم با خشم بلند شدم صداش اومد: بتمرگ سر جات حرفم

تموم نشده

صدامو بردم بالا: تو حق نداری به من تو هین کنی رفتم سمت اتاق و لباسامو جمع کردم ادرین

با دیدن ساک

نعره کشید: دارییییی چههه غلطیییی میکنیییییییی؟

میخواوم برم خونه ی با...

_زد تو دهنم صداش بلند شد: اینو زدم که یادت باشه دیگه به زبون نیاری موهامو گرفت تو چنگش و اضافه کرد:

حالییت شددددد؟

_اییی ولم کن وحشی ارهههه

رهام کرد و چمودونو پرت کرد پایین اومد سمتم و با خشم لباسو گذاشت رو لبام یه لحظه حس کردم دهنم شور شد

اشکام رو گونه م ریخت نمیدونم چه قدر گذشت که ادرین رفت عقب دستش از زیر لباس روی کمرم بالا پایین شد

_این کارو کردم تا بهت بفهمونم هر وقت اراده کنم کاری میکنم که مال من شی زخم شی بعد غرید فهمیدی: زرنرنرنرنرنرنرنرنرنرن

_حالا برو بتمرگ سر جات

روی تخت دراز کشیدم و گریه کردم تا اروم شم صدای هق هقمو با گاز گرفتن بالش خفه کردم

_پاشوو پاشو حاضر شو مثل اینکه دعوت داریم ها

_با صدای ادرین چشامو باز کردم بلند شدم و جلو اینه وایسادم تا موهامو شونه کنم با دیدن لبم وحشت کردممش

صدای ادرین منو به خودم آورد: چیه چرا وایسادی؟

برگشتم سمتش و حلقه ی اشک چشمو گرفت

اومد جلو تا بغلم کنه صدام بلند شد: به من دست نزن

بی توجه به من منو کشید تو بغلش و موهامو اروم نوازش کرد: گل نازم میخوام امشب خوب باشیم

_ خیلی پستی خیلی

_ بس کن دیگه خودتم میدونی تقصیر من نبود در ضمن امشب نامزدیه احسانو فرنازه بیوش این لباسو بینم توتنت

چه طوره؟

تازه متوجه لباس زرو تخت شدم رفتم سمتش رو به ادرین گفتم: برو بیرون تا پیوشم

_ ببخشید من کیتم؟

_ برو بی ...ر...وون

ادرین رفت بیرون لباسو تن زدم واقعا محشر و اندازه یه لباس نباتی رنگ بلند بالاش تاپ مانند ولی روش یه کت

قرار میگرفت لبخندی زدم و اومدم بیرون رو کاناپه نشسته بود با حالت مانکنا راه رفتم و رفتم جلوش چرخی زد: چه

طوره؟

_عالیه

اخمامو کردم تو هم توچرا زود تر چیزی به من نگفتی؟

_زیاد حرف نزن برو حاضر شو

سریع یه دوش گرفتم و اومدم بیرون موهامو خشک کردم و با کیلیپس بالای سرم جمع کردم
مانتو اسپرت مشکی

مو پوشیدم با شلوار جین و شال قرمز رو به ادرین گفتم:بریم

کفشای پاشنه دارمو پوشیدم و وارد اسانسور شدیم با رسیدن به پارکینگ هر دو سوار ماشین
شدیم ادرین به

سرعت به راه افتاد و جلوی خونه ی عمه نگه داشت هر دو پیاده شدیم و زنگو فشرد با باز
شدن در داخل شدیم

وایی چه خوشگل کردن

_سلام عمه جووون

_سلام عروس گلم

ادرینم سلام کرد همه جمع شده بودن با دیدن ما بچه ها به طرفمون اومدن اما به صدای کل
کشیدن میثم همه

موندیم بعد از اینکه به خودمون اومدیم زدیم زیر خنده

احسانو فرناز اومدن جلو: بفرمایید منور کردین

رو بهش گفتم: احسانااااا بالاخره رفتی تو مرغا!!!!!!

همه خندیدن

_هان کوفت تو جونتون چه درد تونه؟

شروین رو کرد بهم: دختر عمو: قاطیه مرغا نه تو مرغا

با دیدن شروین که از ته سالن میومد خشکم زد ادرین دستمو محکم فشرد که با عث شد لبمو
بجویم

با هم نشستیم طبق معمول جووونا یه ور با هم حال میکردن

یواش در گوش ادرین گفتم: تو کی....

_صبح که خواب بودی دعا کن به خیر بگذره

_ادرین

-هییییییس

احسان اهنگو زد و رو به همه: گفته باشم تا اخر شب بزن برقصه هااا

_رو به من گفت: هووووی خانومم ارایشگاه نمیره پیر موهاشو درست کن پاشو دیگه

_ او هووو کوفت بزار نهار کوفت کنیم

_ ااا اوپس په پاشو بیا وسط

ادرین با اخم نگاش کرد: لازم نکرده

احسان: او هووو بابا غیرت قاپشو دزدیدی صاحبم شدی

_ ما بعدا میایم داش

_ اهان داش پس موضوع عشقیه با همی؟ داش الان ردیفش میکنم

و دو تا ترک عوض کرد

دیوونه چشاتم از دلم نمیری

دل به تو بستم واسه اینکه بی نظیری

حسی که بهت دارم در حد جنونه

تا آخرش این دل عاشقت میمونه

اسمت شد ورد زیونم ای نیازم

من به دو چشمای تو دنیامو میبازم

خاطر تو خیلی میخوام واسم عزیزی

جونمو میدم که یه لحظه اشک نریزی

فکر نمیکردمکه بشی دار و ندارم

تا تو رو دارم من کمنیارم

یه لحظه فکر کن که چقدر عاشقت هستم

حتی یه لحظه ازت چشم برنمیدارم

رو به احسان گفتم: با با فطش کن بعد از ناهار در خدمتیم بیاین یه دست پانتومین بزیم همه موافقت کردن

احسان گفت به شرطی که من اول باشم

همه گی قبول کردیم همه یه جا نشستیم و اون شروع کرد همه سعی میکردیم بگیم

چهار تا کلمه ست

سر تکون داد بعد انگشت انگشت چهارمو نشون داد

همه گفتن: چشم؟ چشما؟

پریدم وسط چشمات

تایید کرد

انگشت اولشو نشون داد: اشاره کرد به فرناز همه گفتن: فرنااز؟

تایید کرد

میثم گفت: فرناز بیا باهام برقص؟

همه زدیم زیر خنده

|||| میثم

_خب بابا چه تونه

رفت تو کلمه ی دوم

چی؟

گفت نه

چه طووووووووووور

دستشو چرخوند یعنی ادامه بده

چه؟

یر تکون داد

بلند شدم: فرناز چه قشنگه چشمات

دست زد و نوبت من شد

رفتم جلو همه گفتن ۷ تا کلمه

تایید کردم کلمه ی اخر رنگ طلایی لوسترو نشون دادم

همه گفتن:لوستر؟ چراغ

سرتکون دادم بهشون فهموندم رنگه

زرد؟ نارنجی؟ النگومو نشون دادم احسان جو گیر شد:طلایی طلایی

تایید کردم

کلمه ی اول همه گفتن یک رفتم سر کلمه ی دوم انگشتمو به هم نزدیک کردم

_انگشت؟

سری به نشونه ی من تکون دادم خودمو ادرینو نشون دادم

_زنو شوهر؟

سری به علامت نه نشون دادم

جورابامو در اوردم و کنار هم گرفتم

شاهین داد زد:جفت

تایید کردم ولی زو رومو گرفتم

کلمه ی ششم:حلقه مو در اودرم

_حلقه؟ تایید کردم

احسان خوند و بقیه ادام ه ش دادن:یه جفت چشم سیاهو یه حلقه ی طلاایی دست زدیم
صدای عمه ماهرخ همه رو به ناهار دعوت کرد کنار ادرین و روبه روی شروین نشستم
مشغول خوردن ناهار شدیم

صدای شاهین بلند شد:دختر عمو اون سالادو میدی؟

اومدم سالادو بردارم که ادرین کشیدش و به سمتش گرفت لبخندش جمع شد وزیر لب مرسی
گفت

صدای عمه ماهرخ بلند شد:من ارزومه نوه هامو بینم غذا پرید تو گلوم و افتادم به سرفه
کردن ادرین دوتا زد

پشتم و خندید:چته بابا بهم نیاد بابا شم

_زدم رو سی نه ش مرض لووس

بشقابمو که خالی شده بود برداشتم و گفتم:دستت همگی درد نکنه رفتم سمت اشپز خونه و
ظرفو گذاشتم

تو ماشین اومدم بیرون فرناز جون بیا بالا تا موهاتو درست کنم

رفتم بالا تو اتاق و فرناز دنبالم موهاشو با بابلیس فر کردم و اون مدل که گفت درست کردم
همه دخترا تو اتاق بودن

جز مهنوش همیشه ازش میترسیدم با اون عشوه هاش به بهونه ی اب رفتم پایین دیدم کنار
ادرین نشسته

و طبق معمول

باشه ادرین جانخودت خواستی

برگشتم تو اتاق ارایش ملایم فرنازو که به لباسش میومدو انجام دادم و همه دنبالش رفتن
پایین لباسمو تن کردم

و ارایشمو کامل کردم موهامو باز گذاشتم و رفتم به سمت پله ها که شاهین نمایان شد لبخندی
زدم از کنارش رد

شدم اومد کنارم وایسا تا منم پیام میخواستم حرص ادرینو در بیارم وایسادم با کتو شلووار اومد
سمتم اما صدای

ادرین میخکوبم کرد سعی میکرد صداشو کنترل کنه: کجایی تو؟

_ اقا شاهین ازم خواهش کردن با هم بریم

یه نگاه به شروین کرد و دستش مشت شد یا خودا دستمو کشید و فشار محکمی بهش داد: ایی
چته

_ نزار امشبو بهت زهر مار کنم

_ دستمو ول کن

_ اقا شاهین ارههه صبر کن بریم خونه

با صدای اهنگ همه ریختن وسط و من روی مبل نشستم مهنوش اومد و دست ادرینو
گرفت: پاشو ادرین بیا یه دور

_خسته م

_||| پاشو دیگه

_من بخوام برقصم محیا هست

_محیا جون خیلی روشن فکره نیست؟

پوزخندی زدم بی توجه به من دست ادرینو گرفت و کشید وسط دست خودم نبود زنی یه کم
 حسودن باشه

بچرخ تا بچرخیم

با سر دنبال شاهین گشتم اومد طرفم: پاشو بابا مثل این پیره زنا نشستی؟ افتخار میدی

یه نگاه به ادرین کردم و بلند شدم داشتم میرقصیدم که اهنگ اروم شد و دست شاهین دور
 کمرم حلقه نا

خوداگاه

رفتم عقب خوردم به ادرین برگشتم همو نگاه کردیم تو چشاش اتیش بود خدایا غلط کردم

ادرین رفت کنار احسان و در گوشش چیزی گفت احسان رفت سمت ضبط و اهنگو عوض کرد
 شاد شد و من از

شاهین فاصله گرفتم و نشستم شروین رفت سمت اتاق چشم به ادرین افتاد که دنبالش بود

والی

شد: آغاز سال ۱۳۹۲ همه دست زدن و روی همو بوسیدن بعد از گرفتن عیدی از بزرگترها
ادریں رو بهم

گفت: بیوش بریم

_اخه...

_همین الان

حاضر شدیم و با همه خداحافظی کردیم احسان دستشو زد به کمر ادریں: داش فدات شم
مرسی

_خواهش فعلا

سوار ماشین شدیم و ماشین به سرعت حرکت کرد اما طوفان توی خونه رو خدا به خیر
کنه.....

از ماشین پیاده شدم و به سمت اسانسور به راه افتادم دستمو کشید: اوووی کجا؟

اومد تو و طبقه ی پنجمو فرشد دستاش مشت بود با صدای ضبط شده از اسانسور اومدیم
بیرون (طبقه ی پنجم)

در خونه رو باز کرد و داخل دیم رفتم سمت اتاق و رو تخت نشستم در با شدت باز شد از
ترس بلند شدم

_ چته؟

_ چمه؟ الان بهت میگم صبر کن

لباشو در آورد

رو بهم گفت: در بیار

با بهت نگاهش کردم

صدای دادش بلند شد بهت می‌گم اون مانتورو در بیار

مانتورو در اوردم زیرش یه تاپ گل‌به ای پوشیده بودم نگاه افتاد به بالا تنه ی لختش دستش رفت سمت کمر بندش

نالیدم: چیکار میکنی ادرین؟

_چیکار میکنم؟ می‌خوام سزای خیانت یه زن به شوهرشو یاد بیدم اومد جلو از ترس یه قدم رفتم عقب صدام در اومد

_من... منننن....

زد تو دهنم دهن‌تو ببند چون بیشتر عصبی میشم

دستشو برد بالا و محکم زد تو صورتم پخش زمین شدم درد وحشتناکی تو پام حس کردم: ادرین تمومش کن بس

کننن

کمر بند و انداخت گوشه ی اتاق

دستشو به طرفم دراز کرد: پاشوووووووو

ناچارا بلند شدم

_برو رو تخت

رفتم روی تخت دراز کشیدم و پتورو کشیدم روم چشامو بستم

سمتم خیز برداشت و پتورو زد کنار چشامو باز کردم قبل از اینکه فرصت پیدا کنم حرف بزنم

خیمه زد روم وبا لباس

لبامو دوخت و.....

اون شب از دنیای دختر بودنم خارج شدم و به یه دنیای جدید پا گذاشتم اما این اون چیزی

نبود که من میخواستم

چشامو باز کردم ادرین کنارم نبود با دیدن لباسام که کنار تخت بود یاد دیشب افتادم وای

خدایا

لباسامو تنم کردم و رفتم بیرون رفتم سمت میز ناهار خوری با دیدن ادرین اخمی کردم .

سرمو انداختم زیر

درد شدیدی توی دلم پیچید: اییییییییییی

_چی شد؟ محیا؟ خووووبی

_ارهه خوب....درد زد به کمرم

_اییییییییییی ادرین

بلندم کرد و منو برد سمت اتاق روی تخت خوابوند واسم لقمه گرفت نگاهش نمیکردم یه کم بهتر شدم بلند شدم

-کجا؟

-حموم؟

-حالت خوبه مطمئنی؟

-ارهههه از تو مطمئن ترم

رفتم حموم و یه دوش گرفتم یه کم زیر دلم درد میکرد اما بهتر بودم اومدم بیرون و رفتم تو اتاق لباسامو برداشتم

و داشتمی میرفتم بیرون

-همینجا عوض کن بعد لبخندی زد: تو مال منی زممیییییییییی

-با غم نگاهش کردم: نمیخوام

-انگار باید در اتاقم قفل کنم؟

-لباسامو عوض کردم اما تمام وقت سعی میکردم حوله دورم باشه

کیلیدی گرفت سمتم: بیا خانومم اینم کیلید قفل در

خوشحال شدم و خندیدم

_ دیدی؟ دیدی خندیدی

۱۴ ماه تولدش بود و من باید کیلیدو به دست میاوردم

کیلیدو گرفتم: ممنونم

_ خب دیگه ما اینیم یه هفته هم خونه م

رفتم سمت تابلو نقاشی و سیاه قلم صورت خودمو کامل کردم دستام از ذغال سیاه بود یه دفعه یکی از پشت

گفت: این خانوم خوشگله کیه رو پا من

برگشتم سمتش و دستم خورد تو صورتش سیاه شد

_ از ته دل خندیدم: حقته خب ترسیدم

دستشو به حالت قلقلک رو هوا چرخوند: بله؟ بله؟ چی کار کردی؟ الان نشونت میدم

مثل بچه ها جیغ میکشیدم و فرار میکردم اونم دنبالم یه دفعه دستمو گرفتم رو دلمم: ای ای ای ادرین

ترسید و اومد بغلم کرد چی شدی؟ محیا

_ هر کاری کردم نتونستم خنده مو کنترل کنم

_ منو سر کار میزاری ارههه شروع کرد به قلقلک دادنم

_ ای ای ادرین غلط کردم بسهه وایییی.....

بوسه ای زد رو موهام :من قربونت برم

III- خدا نکنه

رو بهش گفتم:ادرین

_جانم

با تعجب نگاهش کردم این اولین بار بود که اینجوری جوابمو میداد گفتم:واسم گیتار میزنی؟

یه کم نگام کرد:باشه برو بیارش

رفتم سمت اتاق و گیتارو برداشتم روی کاناپه نشسته بود گیتارو گرفتم طرفش چی بخونم؟

_هرچی دوست داری؟

یه نگام کرد و بعد شروع کرد به نواختن نا خودآگاه زل زدم بهش شروع کرد به خوندن

کنارم هستی و اما دلم تنگ میشه هر لحظه

خودت می دونی عادت نیست فقط دوست داشتن محضه

کنارم هستی و بازم بهونه هامو میگیرم

میگم وای چقدر سرده میام دستاتو میگیرم

یه وقت تنها نری جایی که از تنهایی میمیرم

از این جا تا دم در هم بری دلشوره میگیرم

فقط تو فکر این عشقم تو فکر بودن با هم

محاله پیش من باشی برم سرگرم کاری شم

می دونم یه وقتایی دلت میگیره از کارم

روزاییکه حواسم نیست بگم خیلی دوستت دادم
 تو هم مثل منی انگار از این دلتنگی ها داری
 تو هم از بس منو می خوای یه جورایی خود ازاری
 کنارم هستی و انگار همین نزدیکیاس دریا
 مگه موها تو وا کردی که موجش اومده اینجا
 قشنگه رد پای عشق بیا بی چتر زیر برف
 اگه حال منو داری می فهمی یعنی چی این حرف
 میدونم که یه وقتایی دلت میگیره از کارم
 روزایی که حواسم نیست بگم خیلی دوستت دارم
 تو هم مثل منی انگار از این دلتنگی ها داری
 تو هم از بس منو می خوای یه جورایی خود ازاری

اصلا فکرشو نمیکردم که این اهنگو بخونه اهنگ تموم شد نمیدونم چه قدر زل زدم بهش که
 دستشو گرفت جلو صورتم تکون

داد: محیا! محیا!

_هان چیه؟

چه طور بود؟

_عالی

_بزار منم بزنم

_چییی؟

_تترس بلام/

-شوخی میکنی؟

||||_

باشه بیا

گیتارو دست گرفتم دیگه میتونستم صداشو در بیارم با دقت شروع کردم به زدن

چشات منو داده به دستای باد

دلم عشقت و از کی بخواد

دل تو با دلم به سادگی را نمیاد

بین دل من در و رو همه بست

تو دلم کی به جز تو نشست

اخه عاشقتم تو به عاشقی میگی هوس

همش هوس تو رو داره دلم

دیوونتو و چاره نداره دلم

به تو دل و بسته دوباره دلم

عشق تو کار دلم

نفس نفسم تو رو داد میزنه

نفس توی سینه صدات میزنه

نگاه تو مثل جواب منه

تعبیر خواب منه

من نخوندم به یه کمشو که خوندم اون همراهیم کرد و صداها با هم یکی شد

اهنگ تموم شد که لباسو گذاشت رو لبام هر دو نفس نفس میزدیم اروم همراهیش کردم اما اشکم سرازیر شد

رفت عقب بدون حرفی بلند شدم و رفتم تو اتاق درو بستم.....

رفتم تو اتاق خدای من چشای ادرین عوض شده خدایا!!!هنوز تو حرکتش مونده بودم نشستم رو تخت کیلیپسمو باز

کردم و چنگی تو موهام زدم خیلی حالم بد بود پا شدم و سریع آماده شدم و از اتاق اومدم بیرون ادرین نگاهی بهم

انداخت:کجا خانوووم؟

_میرم کافی شاپ

_ با کی؟

_ با بچه ها فاطمه .سارا خیلی وقته ندیدمشون

_ باشه پس زود برگرد

_ چشم

راه افتادم سمت در که صدام زد:مچیاااا/

-جانم

بیا این سوئیچو بگیر

_مرسی اوووم بوووس

_بروووو زبون نریز

_واااای زانتیا نشستم پشت رل شیشه رو کشیدم پایین ضبطو رو شن کردم به بچه ها زدم

حاضر شن اهنگ تو

ماشین پخش شد و من با ارامش رانندگی میکردم همه ی رفتارای ادینو تو ذهنم مرور کردم

اپشت چراغ قرمز ترمز

کردم و کوبیدم رو فرمون ادریییییییی

پسره تو ماشین بغلی از شیشه سرشو آورد بیرون:چته دیوووننههه

_حیف که امروز شادم بچه پررووووووو

همین خوبه که غیر از تو همه از خاطر می رن
 هنوز گاهی سراغت رو از این دیوونه می گیرن
 به جز تو همه میدونن واست این مرد می میره
 واسه همین جدایی تو کسی جدی نمی گیره
 به جز تو همه میدونن واست این مرد می میره
 واسه همین جدایی تو کسی جدی نمی گیره

همین خوبه ...

همین خوبه ...

همین خوبه ...

همین خوبه

همین خوبه که با اینکه چشاتو روی من بستنی
 تو چند تا خاطره با من هنوزم مشترک هستی
 همین خوبه که آرومی و حس می کنی آزادی
 که دست کم تو عکسامون هنوزم پیشم ایستادی
 واسه من کافیه اینکه تو از من خاطره داری
 به یادشون که میفتی واسه من وقت می ذاری

همین خوبه ...

همین خوبه ...

همین خوبه ...

همین خوبه

همین خوبه که با اینکه سراغ از من نمی گیری

ولی تا حرف من می شه به لحظه تو خودت می ری
به جز تو همه میدونن واست این مرد می میره
واسه همین جدایی تو کسی جدی نمی گیره

همین خوبه ...

همین خوبه ...

همین خوبه ...

همین خوبه

بچه هارو سر چهار راه سوار کردم با دیدنم سارا جیغ کشید: محیاااا خودتی
چشامو ریز کردم پ نه پ ادرینه گفته تو ادم نمیشی میرم با دوستات رو به فاطمی گفتم: چه
طوری فاطمی

سارا پرید وسط: نامزد کرده

_ نهههههه!!؟

_اره بابا با آقای رادمهر

_ دروووووغ؟

_ گم شو

جلوی کافی شاپ نگه داشتم پسره با سارا دوست بود سارا رو بش گفت: بالا خالیه؟

_اره بابا بفرمایید

هر سه رفتیم بالا و سفارش بستنی دادیم

شروع کردم به صحبت کردن خب بچه های گلم غرض از مزاحمت اینکه ۱۴ تولد اقامونه

سارا زد تو بازوم: تولد اقامون اییی ایش

_ گم شو خب نمیدونم چی بخرم هر چند که کادوی ویژ ش آماده ست که صدامه

هر دو گفتن: نهههههه

چراااا

خبیب ساعت چه طوره؟

نه بابا میخوام یه چیزه خاص باشه

فهمیدم من یکی از عکسامونو کشیدم سیاه قلم هر چند که دیده اما قابش میکنم یا میتونم از

خودش یه عکس بکشم

اره اره عالیه

ساعت چنده سارا

۷،۳۰

واااای باید برم بدویین سوار شین هر دورو تا خونه رسوندم ساعت ۸ بو گاز دادم و توی

پارکینگ متوقف شدم رفتم سمت

اسانسور(طبقه ی پنجم) پیاده شدم و کیلیدو انداختم رو در

سلااام

صدایی نیومد اروم رفتم سمت اتاق:ادریں؟

از پشت یکی گفت:پخخخخخخخخخخخخ

واااای ادریں بمیری

خانومم در نیار لباساتو میریم شام بیرون میخوام باهات حرف بزnm

چه حرفی؟

راجبه اون شب پیرار سال شاهین

ادریں...

من رفتم حاضر شم

رفت و بعد از یه ربع اومد بریم

جلوی یه رستوران شیک نگه داشت هر دو داخل شدیم و یه جای دنجو انتخاب کردیم من

جوجه سفارش دادم و ادرین برگ

_خب میشنوم؟

_اخره چی میخوای بدونی؟

_همه چی

_اون شب همه رفته بودن خونه ی عمه مریم من موندم تا شب پیام زنگ درو زدن درو باز

کردم وشاهین اومد تو با دیدنم

لبخندی زد خودتم میدونی اون یه ادم هوس بازه... منتظر بودم تا تو بیای دنبالم شروع کرد به

حرف زدن اما اخر سر گفت که با

هاش ازدواج کنم با اومدن گارسون ساکت شدم وقتی رفت ادرین گفت:خب

_منم بهش گفتم ازش بدم میاد علاقه ای بهش ندارم و....

_و....؟

_اینکه تو رو دوست دارم

مست بود خنده ی مستانه ای کرد و اومد جلو با حالت چندش اوری گفت:کاری میکنم که

واسه همیشه مال من شی ...

بعدم که زد تو گوشمو لباسووو....

صدای عصیبه ادرین بلند شد:بسه دیگه خفه شوووو

منتظر یه حرف بودم و اشکام جاری شد

اومد پیشم و سرمو گرفت تو سی نه ش هییییس هییس اروم باشش ارووم ببخشید نمیخواستم

داد بزمنم

بعدش که من اومدمو مثل سگ زدمش

خنده م گرفت

_افرین بخند بخند گل نازم حالا غذا تو بخور

غذامو خوردم و با هم به سمت خونه به راه افتادیم خیلی خسته بودیم لباسامونو عوض کردیم و

روی تخت دراز کشیدیم

دست ادرین دورم حلقه شد و اروم با موهام بازی کرد تا بخواب رفتم

وقتی چشم باز کردم ادرین کنارم نبود ساعت روی میز و نگاه کردم اووووه چه قدر خوابیدم

ساعت ۱۱ شد

بلند شدم و موهامو بافتم صورتمو شستم وبدون خوردن صبونه رفتم توی اتاقم مقوای

فابریانوی بزرگی رو انتخاب

کردم و عکس کوچیکه ادرین که روی چوب بود و روی میز برداشتم مقوارو اویزون کدم و

تند تند شروع کردم به

کشیدن اگه یه سره میکشیدم ۴ ساعته تموم بود یه لباس تنش بود دو تا از دکمه های روی

سینه ش

باز بود سرشو بالا گرفته بود و استیناشو تا ساعد بالا زده بود تا حالا همچین نقاشی نکشیده

بودم یه کم دقت

لازم داشت ساعت حدود ۲ بود رفتم عقب و نقاشیرو برانداز کردم: خداااااااااااااااااااااا محشره اما یه

چیزی کمه

خوب نگاش کردم اهان نور چشاش گواش سفیدو برداشتم و اندازه ی یه نقطه توی مردمک

چشم گذاشتم

داخل شدم و سلامی کردم عمو به گرمی دستمو فشرد رو به احسان گفتم بیا احسان

_ای ب چشم بله

تولد ادرینه

_چیه دختر عمو باز باید چیکار کنم اولاً به بچه ها بگو ۱۴ از ظهر خونه ما باشن بعدم اینو

قابش کن و کادو اون

روز بیارش

مقوارو باز کرد

_والا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! ای خودت کشیدی؟

_پ نه پ عمه م کشیده

حسین داخل شد :به به اینجا چه خبره

_سلاااا خسته نباشی اون یکی پسر عمو احسان بهت توضیح میده اهان راستی احسان کیکو

غذا هم باتو

بیا این ۳۰۰ داشته باش کم اومد حساب میکنیم

_گم شووو بابا

_!!!! بگیر دیگه لوس نشو

خب کی منو میبره خونه

احسان: وایسا الان حاضر میشم

سوار ماشین شدم و منو تا خونه رسوند

_مرسی پسر عمو افتادی تو زحمت راستی ادرین نفهمه

_نه بابا نمیفهمه

_باشه نمیای بالا

_نه قربونت فعلا

گاز داد و رفت رفتم خونه با اس سارا و فاطمه رو دعوت کردم

با صدای زنگ در به خودم اومدم هنوز لباسامو در نیوورده بودم

_بله بفرمایید کاری دارین؟

_محیا مامان درو باز کن

_مامان؟ کدوم مامان

_باز کن درو میخوام ببینمت

_با اکراه درو باز کردم مانتومو در اوردم و درو باز کردم

_سلام

زل زدم بهش و اشکام جاری شدن

_سلام بفرمایید

به پسری که کنارش بود اشاره کردم یه پسره ۱۴ ساله

_این محمده پسر

بفرمایید تو

شربت تعارف کردم

خوبی مامان؟

_اره میبینی که

_با من سرد حرف نزن

_این چیزیه که خودتون خواستین پاکتی به سمتم گرفت بیا عزیزم این عیدیته

_لطف کردین راضی نبودم اما...»

_بگیرش زود باید برم

_بغلش کردم و بوسیدمش ممنونم

_رو به محمد گفت: بریم دیگه مامان

هر دو بلند شدن و منم بدرقه شون کردم

سرم خیلی سنگین شده بود همیشه همین بود کلید تو قفل چرخید ادرین بود اومد تو اتاق
سلاممم

_با سردی جوابشو دادم سلام

_خب چه خبر/

_هیچی

_چی شده؟

_هییییییی تنهااام بزار

عصبانیتمو سرش خالی کردم

_احسان چیزی گفته؟

_نه نه نههه مامان اینجا بووود خوووب شد/

_خیلی خب اروم اروم چته اومد سمتم و منو در اغوش کشید دستشو رو کمرم حرکت داد

:نبینم غم خانوممو

بغضم ترکید و اشکام روی سینه ی ادرین ریخت

_اروم باش اروم گل نازم اووم چه بویی میدی

اروم سرش اومد جلو اومد جلوتر و لبشو گذاشت رو لبام اومد پایین سمتت گردنم دستش از

زیر لباسم بالا و

پایین میشد و.....

روز تولد ادرین فرا رسید همه خونه جمع شدن رو به بچه ها گفتم: خب دیگه سفارش نکنم ها
من زود میام

همه سر تکون دادن و مشغول کارا شدن رفتم ارایشگاه زیر مو هامو فر کردم و روی شو نه ی
راستم رها کردم

چتری های سمت چپمو تو صورتم ریختم ارایشی کردم و ابرو هامو ممدل دادم در واحدو باز
کردم و سلامی گفتم

جواب سلاممو شنیدم: چی شد احسان زنگ نزد؟

_نه بابا چته گفت ۸ خونه ست

نفس عمیقی کشیدم رو به دوستم سارا گفتم: بیا سارا جون رفت تو اتاق

میثم اومد طرفم: محیا

_جان

_دوستت خیلی خانومه

_میثم؟! !!

_چته !!!

_بعدا میحر فیم

رفتم تو اتاق و لباس شب سبز رنگمو در اوردمو گرفتم روبه روش:چه طوووره؟

_عالیه

لباسو پوشیدم و پشتمو کردم بهش:زیپشو ببند بی زحمت

زیپ لباسو بست و با هم خارج شدیم

یکی یکی نگاه ها روم زوووم شد

_|||||||بابا چتونه اینجوری نگاه کنیین ادرین میکشتم ها|||

اریا بحثو عوض کرد وگفتکخبیب دیگه اینم کادوها و رو به من گفت:کادوت کو

احسان قابو آورد و گذاشت کنار بقیه اینم مال محیا جون البته یه کادوی ویژه دیگه هم داره

ساعت ۷.۳۰ بود چراغا خاموش شد و همه منتظر بودیم

کیلید توی در چر خید همین که در باز شد چراغا روشن شد و همه خوندن:تووولدت مبا|||ارک

رفتم سمتش و گونه شو بوسیدم:تولدت مبارک ععششقم

صدای بچه ها بلند شد:اووووووووووووووووووه

احسان:گم شین بابا خانواده اینجاست ها

ادرین رفت تا لباسشو عوض کنه اهنگ شادی از ضبط پخش میشد

دیوونه بازی کن و نازی کن و بیا باز دلو راضی کن و برو

موهاتو افشون کن و بیا باز دلو پریشون کن و برو

شیدا شو و غوغا کن و بیا آتیشو بر پا کن و برو

نمون اینجا برو نمون اینجا

نمون اینجا برو نمون اینجا

این یه حس موندگار نیس برو

به این عشقا اعتبار نیس برو

نه گناه منه نه تقصیر تو

این زمونه سازگار نیس برو

نمون اینجا برو نمون اینجا

نمون اینجا برو نمون اینجا

ادرین وارد شد و همه هوووووووو کشیدن

_به چه طوری داشش؟

-ادرین زد پشت احسان گممشو

ادرین که انگار تازه منو دید یه کم زل زد بهم اما زود نگاهشو گرفت

میثم خب بابا بسهئ پاشین یه دور رقص دو نفره رو بدین بریم سراغ کادو ها

ادرین بلند شد و سارا چرا غارو خامئوش کرد همه یه شمع رو شن دستشون بود و دورمون
بودن اهنگ زده شد

سردی نگاهو بشکن فاصله سزای ما نیست

توبمون واسه همیشه این جدایی حق ما نیست

بودن تو آرزومه حتی واسه ی یه لحظه

میمیرم بی تو

خوندن من یه بهانست یه سرود عاشقانست

من برات ترانه میگم تا بدونی که باهاتم

تو خود دلیل بودنم بی تو شب سحر همیشه

میمیرم بی تو

من عشقت رو به همه دنیا نمیدم

حتی یادت رو به کوهو دریا نمیدم

با تو میمونم واسه همیشه

اگه دنیا بخواد منو تو تنها بمونیم

واست ممیرم جواب دنیا رو میدم

با تو میمونم واسه همیشه

من عشقت رو به همه دنیا نمیدم

حتی یادت رو به کوهو دریا نمیدم

با تو میمونم واسه همیشه

خاطرات تو رو چه خوب چه بد حک میکنم

توی تنهاییام فقط به تو فکر میکنم

با تو میمونم واسه همیشه

اگه دنیا بخواد منو تو تنها بمونیم

واست ممیرم جواب دنیا رو میدم

با تو میمونم واسه همیشه

تو قطره های اشکام چشم تو رو می بینه

F Am

تو اوج عشق و احساس دلم که خیلی تنهاس

Am Em G

وقتی که یادت اینجاست چشم تو رو می بینه

Am Em

چشم تو رو می بینه

F Am

هر طرف که میرم چشم تو رو می بینه

Am Em G

از دلم شنیدم عاشق شدن همینه

F Am

وای اگه نباشی بدون تو می میرم

Am Em G

من دوباره میخوام که از تو جون بگیرم

Em Am

تو اون چشای مهربون کنار خاطراتمون

Am Em F

هر جا دلم میگه بمون چشم تو رو می بینه

Em Am

یاد تو همراه منه این خود عاشق شدنه

Am Em G

هر شب که بارون میزنه چشم تو رو می بینه

Am Em

چشام تو رو می بینه

زل زدم بهش چشاماا تو روو میبینه

نمیدونم حال بچه ها چی بود اما ادرین حسابی جا خورده بود دو دقیقه به همون حالت گذشت
که صدای

دستا بلند شد کادومو گرفتم سمتش و گونه شو بوسیدم و نشستم کنارش تا بازش کنه وقتی
کادورو باز

کرد یه نگاه به نقاشی کرد و بعد دستاشو گذاشت دو طرف صورتم و زل زد تو چشام نگاش
اومد روی

لبام سینهم بالا پایین میشد تو یه حرکت لبای ادرین لبامو دوخت ولی زود جدا کرد در حد یه
بوسه

اما بعد از کاری که کرد پشیمون شد و این از نگاش معلوم بود برای عوض کردن بحث
گفتم:خب دیگه

نوبت کیکه کیک بریده شد ساعت از نیمه شب گذشته بود همه رفتن و من با ادرین تنهای
تنها داشتم

میرفتم جمعو جور کنم رو بهم گفت:بیا تو اتاق

صداش تحکم داش یا خدایی گفتم و رفتم تو کنار پنجره وایساده بود رفتم جلو پشتش بهم
بود

_کارم داشتی؟

_برگشت طرفم و به طرف گو نهم سوخت مونده بودم دلیل کارش چیه؟

از نگام فهمید: باررر اخرت بود بااا اخرت بود صداتو واسه همه به نمایش میزایی حاللییییت شد؟

_یه نگاه به بازوم که داشت فشارش میداد کردم و چشممو

بستم_ صدای فریادش بلند شد

:منوو نگاهه کن

_چشامو باز کردم و اشکام جاری شد با خشم لبامو کشید تو دهنش و از پشت زیپ لباسمو

باز کرد تمام خشمشو روی لبام خالی کرد انگار اروم میشد هر از گاهی لبامو با خشم گاز

میگرفت نفسام اروم شد و

توی بغل ادرین به خواب رفتم

توی بغل ادرین به خواب رفتم من... من.... فقط میخواستم خوشحالش کنم یک ماه از اون شب

میگذشت مشغول

سرخ کردن کباب شامی بودم ادرین درو باز کرد و با حال اشفته داخل شدرفتم طرفش

_سلام خسته نباشی

—پوش بریم

—چی شده ادرین؟

—بدو محیا نپرس باید بریم خونه ی خانوم جون(مادر بابام)

رنگم پرید اتفاقی افتاده؟ ارههه؟

—محیاااا برو حاضر شوو

خیلی سعی میکرد اشکاش نیان

—رفتم که حاضر شم اومد تو اتاق:لباس مشکی تنت کن

بر گشتم سمتش:چی؟ چیمگیبی

—اومد طرفم و بغلم کرد:خانوم جون رفتت ارووووم خوابیده

—نه نه نهههه داری دروغ میگی مشت میکوییدم تو سینه ش خانوم جون من زنده ست دروغ میگیبی

نمیدونم چه قدر مشت زدم بی حرکت بود:ارووم ارووم باش محیا بیا پیش

مانتوی مشکی رو گرفت طرفم با اشک مانتورو پوشیدم و به سمت خونه ی خانوم جون به راه افتادیم

جلوی خونه ی خانوم جون نگه داشت هنوز باور نداشتم تمام خاطرات کودکیم جلوی چشمم ظاهر شد

پاهام نای حرکت نداشت با کمک ادرین داخل خونه شدیم چند تا از مردا داشتن خانوم جونو
میبردنو زیر جنازه رو

گرفته بودن دویدم سمت جنازه: خانوم جون خانوم جون من توروو خدا پاشیین پاشووو خانوم
جون از ته حنجره

فریاد میزدم نه نه نبریدش لباس اریارو چنگ زدم: اریا تو روووو خدا بگو نبرنششش تورو
خدا |||| داداشییی

برای اروم کردنم جنازه رو گذاشتن زمین و رفتن کنار خودمو انداختم رو سینه ی خانوم
جون: تورووو خدا چشاتو باز

کن پاشوووو خانوم جون پاشوووو محیاا قربونتون برههه گلوم میسوخت انقدر گریه کردم تا
از حال رفتم

چشامو باز کردم سرم توی دستم بود دیگه اخراش بود سرمو چرخوندم: ادرین

_چشاش غم دار بود و قرمز: جانم

_ادرین خانوم جون...

_یه بار پلک زد: خاکش کردن اروم باش محیا اگه قول بدی اروم باشی میبرمت سر خاکش
هان؟ خوبهه؟

_سری به نشو نه ی تایید تکون دادم

با تموم شدن سرم یبه خونه ی عمو رفتیم همه اونجا جمع بودن با دیدنم نگاه ها به طرفم
چرخید

عمه به طرفم اومد:خوبی عمه جونن؟بیا بیا یه چیزی بخور جون بگیری

برام غذا آوردن پشش زدم:بابا نمیخواام نمیخورم

عمه:باید بخوری جون بگیری وگرنه از حال میری

ادیرن اومد جلو:برین کنار من بهش میدم

بهش با التماس نگاه کردم:ادیرن میخوام برم سر خاک

_باشه خانوم باشه اما باید اینو بخوری

_نمیتونم ادیرن لباسشو گرفتم تورو خدا!!!!!!

_باشههه باشهه تو اروم باش

رفتیم سمت در ادیرن رو به همه گفت:من با محیا میریم سر خاک

عمو:ولی ادیرن جان...!!!

_چیزی نیست دایی جان هواسم هست

وقتی به بهشت زهرا رسیدیم سر قبر خانوم جو پاهام از حرکت ایستاد زانو زدم گلارو پر پر
کردم

_ خانوم جون همین کافی بود بغضم بتر که خاکارو بغلم کردم و انقدر ناله و گریه کردم تا ادرین اومد جلو و بلندم کرد

= نه نه ادرین ولم کن ولم کن خانومم جون

ادرین محکم تکونم داد: بسه دیگه محیاااا بسه بسهه

با تکونایی که بهم داد اروم شدم سوم و هفتم خانوم جون مثل برقو باد گذشت قاشقی از غذارو توی دهنم

گذاشتم احساس کردم تمام محتویات معده م میخواد بیاد بالا سریع به سمت دستشویی رفتم چندتا

مشت اب زدم به صورتم با اومدنم از دستشویی همه نگاه ها رو من بود ادرین اومد طرفم: خوویبی؟

_اره خوبم چیزی نیست که

اشتها نداشتم دو سه بار دیگه هم این حال تکرار شدی دفعه یادم اومد یه ماهه عادت نشدم

دستمو گذاشتم رو شکمم: وایاااای خدایااا

در خونه رو قفل کردم و به سمت آزمایشگاه رفتم

_خانوم محمدی؟

_بله؟

_ از حالتش نتونستم جلوی خنده مو بگیرم وزدم زیر خنده نشستم رو زیمینو دلمو گرفتم یه دفعه از روی زمین

کنده شدم منو بغل کرده بود و میچرخید

_||||||| نکن دیووونه منو بزار زمین

گذاشتم رو کاناپه وسرشو گذاشت رو شکمم نفس عمیقی کشید و رفت عقب من قربونش بشم

_بسپه بابایی نمک نریز برو شیرینی رو از تو یخچال بیار بخوریم

رفت سمت یخچال و شیرینیرو آورد و بهم تعارف کرد یه دونه برداشتم و گذاشتم دهنم دیدم زل زده بهم

_ها|||||||ان؟چیه خوشگل ندیدی؟

_خوشگل که دیدم مامان کوچولوو ندیدم

_گممم شو خودت کوچولویی چه فکری تو سرته؟

_هلم داد و خوابیدم رو کاناپه اروم اومد جلو و چشامو بوسید

_چیکار میکنی ادرین؟

_هییییییس لباسو گذاشت رو لبام دستم دوش حلقه شد بعد از ۵ دقیقه ازم فاصله گرفت :من

میرم یه دوش

بگیرم سرمو تکون دادم و رفتم تو اتاق روی تخت دراز کشیدم نفهمیدم چی شد که به خواب رفتم

وقتی چشم باز کردم تو بغل ادرین بودم دستاش دورم حلقه بود و پاهامو با پاهاش قفل کرده بود

_ادرین ادرین پاشو؟

حرکتی نکرد دستشو گذاشتم روی لبم و بوسیدم

_مثل جن زده ها یهو چشم باز کرد: اهااای داشتی چی کار میکردی خوبه منم بخورمت؟

_||| لوس نشوو دیگه پاشو منو ببر خونه مامانم

_چرا|||؟

_لووووس خوب خبر بدم دیگه

_اهاان باشههه

به سرعت حاضر شدم دو تا لقمه خامه عسل گرفتم یکی به ادرین دادم یکیم خودم جلوی در خونه بابا نگه داشتیم

هر دو پیاده شدیم زنگو فشردم صدای مهسا بلند شد: بیا تو اجی

با هم داخل شدیم داد زدم: سلام بر کانون گرم خانواده

_سلام چه طورین خوبین؟

_ ممنونم نسرین جون بابا کجاست

_ الان میاد

بابا از اتاق اومد بیرون هنوز لباس مشکی تنش بود کادورو گرفتم سمتش:دیگه وقتشه
اسیاهتونو درارین

یکی هم گرفتم سمت نسرین جون

_ مرسی دخترم این چه کاری بود

_ خواهش میکنم نسرینم جونم حالا سیاتونو در بیارین تا یه خبر خوب بدم

_ چیی شده بابا؟

_ تا در نیارین نمیگم بابا جون پیوش بینم اندازه ته

_ بابا با اکراه لباسو پوشد نسرینم جونم روسری رو سر کرد

دستامو کوبیدم به هم و رو بهشون گفتم: ||| ادرین تو بگو

_ ادرین که تا اون لحظه ساکت بود گفتت: چیزی نشده پدر جون دارین نوه دار میشین

نسرین جون اومد بغلم کرد و گونه مو بوسید مبارکبه مبارکبه

=ممنونم

_ ادرین: محیا خانومی بریم خونه مامانم باید بریم ها

_اها باشه فداتون شم نسرين جون ما ديگه بريم خونه عمه

خدافظي كرديم و به سمت خونه ي عمه به راه افتاديم ادرين زنگو فشرد و در باز شد با ديدن
اريا جيبغ كشيديم

_والاي داداش سلام

_سلام ابجي كوچيكه

رو به ازاده گفتم: به زن داداش گلم

-فدات شم محيا جون

با عمه ماهرخم سلام كردم بعد ادرين بدون مقدمه گفت: خب مادر من غرض از مزاحمت
كه...رو بهم گفت اينجا

نوبت توئه

_ايي بيدجنس

_چشم عمه جون دارين مادر بزرگ ميشين

عمه به سمتم اومد و منو محكم بغل كرد

ادرين: اااا مادر من مواظب بچه ش باش

_والا مادر اين كه تازه دو ماهشه

_ خب حالا به هر حال کادو هارو گرفتم سمت عمه:عمه جون شاهم دیگه لباس مشکیتونو در ارین نا قابله

_ اریا زد پشت ادرین:به بابا پیش فعالی ها

بعد از خوردن شربت به سمت خونه به راه افتادیم ادرین منو رسوند و خودش رفت مغازه

کم کم شکمم بزرگتر شد ۵ ماهم بود ادرین زود اومد خونه

دستشو گذاشت روی شکم:سلام بابایی

_ خیلی لوسی اول شد سلام بابایی؟

_ گونه مو بوسید خب چشم اینم مال خانومم

حاضری باید بریم سونو گرافی

به سمت مطب به راه افتادیم

_ میشنوی ادرین صدای قلبشو

_ لبخندی زد

_ خانوم دکتر بچه م چیه؟

_ یه دختر ناز مثل خودتون

از روی تخت بلند شدم و مانتومو پوشیدم ادرین ماشینو زد و با هم سوار شدیم...■

صدای موبایل ادرین بلند شد

الوووو....

.....

لعنتی نه نه

.....

صبر کن الوو الووو

با بهت به ادرین نگاه کردم: کی بود؟

=هیشگی خانومم

_ادرین نگرانم میکنی

_یهو داد زد: گفتم که هیچی نیست

دستشو کشید تو موهاش کلافه بود میخواست چیزی بگه: محیااا؟

فقط نگاش کردم

_تو تو باید یه قولی بدی قول بدی مواظب خودتو بچه مون باشی

_ادرییییییییییییییییییی حرف بزن

_هییس هییس خانوم از فردا هر جا خواستی بری من هستم هیچوقت تنها نری باشه

نگرانی تو چشاش بیداد میکرد یه حسی بهم میگفت یه مشکلی هست یکی میخواد خوشیه
زندگیمونه بگیره

رسیدیم خونه روی کاناپه ولو شدم وسطای تابستون بود هنوزم ترسو دهره و نگرانی روزها از
پی هم

میگذشت ۱۰ مرداد بود صدای گوشیم بلند شد شماره ناشناس بود اول گفتم جواب ندم اما
حدود ۴

بار دیگه زنگ خورد با کلافگی گوشیم برداشتم: بلهه بلههه

_به به مادر نمونه

صداش اشنا بود داشتم فکر میکردم کیه

_شناختی؟

_شما کی هستی

_وااااای محیا انقدر زود عشق قدیمیتو فراموش کردی؟

_شاهییییییییین؟

_افرینن محیا!!

_خفههه شووو اسم منو تو دهن کثیفت نیاااار

با بغض گفتم ادرین؟

جانم جااانم

شاهین اومده؟

چشاش رنگ تعجب گرفت ادامه دادم: امروز زنگ زد بهم

دستاش مشت شدیه دفعه داد زد: حرومزاده ی عوضیی بالا خره کار خودشو کرد

ادرین من میترسم

نترس خانومم نترس

ای ای...

چی شد محیا؟

چیزی نیست بچه ی توئه دیگه بخوایم خانومم؟

میترسم

میخوای مثل اون شب واست گیتار بزنم بخوابی؟

سرمو به نشو نه یتایید تکون دادم

رو تخت دراز کشیدم و شروع کرد به نواختن چشمو بستم سعی کردم به چیزی فکر نکنم

دو سه روزه که مات و بی اراده ام
 به چیزی فکرم مشغول کرده
 همین عشقی که درگیر هواشم
 منو نسبت به تو مسئول کرده
 از اون رابطه معمولی ما
 چه عشقی سر گرفت تو روزگرم
 دو سه روزه که بعد از این همه سال
 واسه تو ادعای عشق دارم
 نمی بینی دارم جون میدم این جا
 نمی دونی به تو محتاجم این جا
 چقد راحت منو وابسته کردی
 دارم دیوونه می شم کم کم اینجا
 میخام مئه قدیما مئه سابق
 به وقتایی یکی با من بخنده
 یکی باشه که دستامو بگیره
 یکی باشه که زخمامو ببند
 نمی بینی دارم جون میدم این جا
 نمی دونی به تو محتاجم این جا
 چقد راحت منو وابسته کردی
 دارم دیوونه می شم کم کم اینجا(اعتراف احسان خواجه امیری)

با صدای زنگ موبایل گوشی رو برداشتم

_الووو الووو

_اوووو چته خاانوم

با شنیدن صدای شاهین هوشیار شدم

_شاهیییییییی؟

_جانم خانومم

_خفه شوو چی میخوای

_میخوام ببینمت خانومم من که نمیخوام اذیتت کنم

_من نمیخوام ببینمت حالت شد؟

_پس با ادرین جونت خداحافظی کن

_صبر کن الوو الوو

بووووووق

سرمو گرفتم بین دستام خدایا خدایا

باید میدیدمش حاضر شدم و به سمت در خروجی به راه افتادم یه نگاه به ساعت انداختم ا بود
باید

فقط ادرینو پیدا می کردم

سوار اسانسور شدم و رفتم پایین درو باز کردم و بیرون سرک کشیدم کسی نبود تصمیم گرفتم تا سر خیابون

برم و ماشین بگیرم حس کردم یکی داره تعقیب میکنه اما هر لحظه که بر میگشتم کسی نبود رسیدم سر خیابون

یه کم رفتم جلو برای گرفتن تاکسی دست تکون دادم باصدای ادرین سر چرخوندم: محیا مواظب باش

ماشین به سرعت رد شد و روی زمین ولو شدم

ادرین: محیا! محیا! پاشوو

مردم جمع شدن داد زد: یکی امبولانس خبر کنه

محیا محیا خانومم طاقت بیار مرگ ادرین

با رفتن محیا به اتاق عمل تمام راه رورو قدم زدم مادر جون اینا همه اومدن به سرعت اومدن سمتم: دایی گریه میکرد

کاره کیه؟

_اون اشغال دستمو مشت کردم میکشمششششش میکشمشششش

احسان دستشو گذاشت رو شو نه م ارومم باش پسر چیزیش نمیشه

_چی میگی احسان محیا بار دار بود ها! ای خدا!!!!!!

متاسم دکتر اجازه ی ملاقات نداده

دستمو مشت کردم و کوبیدم رو میزش:گفتمم باید خانوممو بینم

چه خبر تونه اقا اینجا بیمارستان

با اومدن دکتر هر دو ساکت شدیم

چیزی شده

این اقا میخوان برن خانومشون ببینن هر چی هم که بهشون میگم انگار نه انگار

دکتر نگاه ی به حالم کرد رو به پرستار گفت:موردی نداره اما فقط ایشون

لباس مخصوصو تنم کردم و رفتم بالای سر محیا:محیا!!! محیا!! جونم پاشو خانومم پاشوو

دیگه نگاه کن صبونه نخوردم ها نمیخوای دعوا کنی؟

یادته اون موقع که اومدم خواستگاریت چه ازم خواستی؟حالا حالا اومدم اعتراف کنم محیای

من.من کم اودرم

در برابر وجودت کم میارم پاشو طاقت ندارم دیگه نمیتونمم میفهمیی

هوای اتاق واسم عذاب اور بود به سرعت از اتاق زدم بیرون و رفتم سمت دستشویی

سرمو گرفتم زیر اب سرد تا حالم بهتر شه گوشیم زنگ زد

الو احسان؟

ادریں ادریں بیا محیا بهوش اومد

با سرعت برقو باد خودمو رسوندم بهش:کوش؟

_دکتر رفته بالا سرش اروم باش مرد

رخیدم...

با اومدن دکتر بهسمتش هجوم بردم:حالش چه طوره دکتر؟

زیر چشمی نگام کرد شما همسرشونید؟

_بله چه طور چند لحظه بیاین اتاق من

پشت سر دکتر به راه افتادم توی اتاق رو به روی دکتر نشستم:چیزی شده دکتر؟

_راستش...خب چه جواری بگم خانومتون خوبن فقط یه مشکلی هست

_چی..چی دکتر

دیگه نمیتونن بچه دار شن

یه کم طول کشد تا حرف دکتر و تحلیل کردم:چییی؟وای خدایا

بدون توجه به حرفای دکتر رو بهش گفتم:کی مرخص میشه؟

_فردا میتونین ببرینش

_میتونم ببینمش؟

بله

به سمت اتاق محیا رفتم درو باز کردم همه دورش بودن با دیدنم تنهامون گذاشتن رفتم کنارش و دستشو گرفتم

تو دستم: خانومم؟

روش اونور بود

محیا! به من نگاه کن میخوام چشاتو ببینم

اروم سرشو برگردوندم اشکاش صورتشو خیس کرده بودن نالید: ادرین بچه ...م

چشامو گذاشتم رو هم و پیشونیشو بوسیدم: فکرشم نکن نفسم

من نتونستم بچه تو به دنیا بیارم من متاسفم

خدارو شکر خودت خوبی خوب

ادرین؟

جانم جانم جان دل ادرین

کار شاهین بود؟

سرمو انداختم پایین اگه زودتر رسیده بودم...

نه نه من نباید از خونه میومدم بیرون

برای اینکه بحثو عوض کنم نگاه کردم: محیا؟

زل زد بهم

میخوام یه اعترافی کنم همون که میخواستی

با گیجی نگاه کرد

_من...من تسلیم من دوست دارم در برابرت کم میارم..

لبخند کجی نشست کنار لبش

_ارهههه بخند بخند خانومم بخند

کنارش بودم به خواب رفت رفتم بیرون رو به مامان گفتم: دکتر گفت مرخص میشه فقط...

نسرین جون اومد جلو فقط چی؟

دیگه...دیگه نمیتونه باردار شه چه جوری بهش بگم چه جوری؟

ازاده اومد جلو: من باهش صحبت میکنم

سری تکون دادم چشمم قرمز بود همه رفتند و من موندم تا صبح بشه و محیارو ببرم...

با ازاده و محیا به خونه رفتیم نمیتونستم هرگز نمیتونستم اشکو تو چشای محیا ببینم در خونه

رو باز کردم تاریک تاریک

بود چراغو زدم محیا رفت سمت اتاق بچه ای که با هم آماده کرده بودیم رفتیم جلو اما ازاده
مانعم شد:بزار یه کم تنها

باشه

_با غم نگاش کردم رفت تو اتاق و درو پشت سرش بست

طولی نکشید که صدای هق هقش بلند شد نمیدونم چه قدر گذشت که با چشای قرمز از اتاق
خارج شد

رو کاناپه نشسته بودم و سرم بین دستام بود با اومدنش سر بلند کردم و زل زدم تو چشاش
گویای غمش بود

رو به ازاده گفت:چیزی میخواستی بهم بگی ازاد جون؟

_خب... خیبب ارهه یعنییی

ازاده نگاهی بهم کرد با سر به معنی اینکه مرددم بهش اشاره کردم

محیا ادامه داد:دکتر چیزی گفته؟ چیزی شده؟ حرررف بزنین

رفتم سمتش و در اغوش کشیدمش هییییییییش اروم

_بهم بگین چیه که نگاه هاتون دوباره رنگ ترحمم گرفته؟ چیه که با چشم و ابرو به دکتر
اشاره کردین

ساکت شهههههههه؟

وقتی ادرین رفت تصمیمو گرفتم اون حق داره حق داره پدر بشه نباید نباید این فرصتو ازش بگیرم لباسمو سریع جمع

کردم و رفتم خونه ی بابا اینا زنگو فشردم در باز شد و داخل شدم نسرین جون با دیدنم به طرفم دوید خودمو ا

نداختم تو بغلش برای اولین بار مادر صداش زدم ماما ماما نمیتونم نمیتونم من بدون ادرین میمیرم

چی کار کردی دختر چیزی شد؟ دعواتون شد

فقط سری به نشونه ی نه تکون دادم

مهسا یه لیوان اب بیار

مهسا به سرعت لیوان ابی برام آورد ابو خوردم و ارومتر شدم توی ناله حرف میزدم: ماما من نمیخوام ادرین

به خاطر من از عشقی که تو وجود هر مردی هست بگذره نمیخواام دیگه نمیخواام به زور منو بخواد

دستشو روی کمرم تکون میداد: این چه حرفیه اون عاشقته

شاید به زبون نگه اما مگه میشه هاان؟

بروو برو یه کم استراحت کن

رفتم تو اتقی که قبلا مال من بود دراز کشیدم انگار سرم سنگین بود هندسفری رو گذاشتم توی گوشم و به خواب

رفتم

در خونه رو باز کرد خونه تاریک بود کسی نبود چراغارو زد و محیارو صدا زد جوابی نشنیدم کلافه و عصبی بود

یعنی کجا رفته؟

شماره موبایلشو گرفت اما جوابی نیومد شماره ی خونه ی دایی شو گرفت با دومین بوق نسرین جون تلفنو

برداشت:الوو؟

-الووو س...سلام زندایی محیا اونجاست؟

_اره ادرین جان ظهر اومد حالش خیلی بد بود

تو حین صحبت بود که چشش افتاد به کمد لباسای محیا که باز بود سعی کرد داد نزنه:دارم میام اونجا

با سرعت نوووور رانندگی میکرد جلوی خونه ی دایی با صدای وحشتناکی صدای لاستیکاش بلند شد

دستشو گذاشته بود روی زنگو و قصد برداشتن نداشت در باز شد و به سرعت داخل شد

نسرین جون اومد جلو بی توجه بهش داد زد:محیا!؟محیا!؟

_اروم ادرین جان

_چه طور اروم باشم دایییییی کجاست؟

_به سمت اتاقش اشاره کردن به سرعت رفتم و درو باز کردم

در با صدای وحشتناکی به دیوار خورد از روی تخت پاشدم با دیدن ادرین اشک دوباره تو
چشام حلقه زد اومد جلو

_ادرین...

_حاضر شو بریم داشت میرفت سمت در

_من... من نمیام

_با خشم اومد طرفم چیبی گفتی؟

_ادرین بروو برووووو

_کجا برم لعنتی زخم اومده اینجااا بزارم برم

_ادرین یه چیزی میگم مرگ محیا نه نگو؟

داشت نگام میکرد از حرفی که میخواستم بزنم وحشت داشتم چشاش مثل دوتا کاسه خون بود

_باررر اخرت باشه جونتو قسم میدییبی؟ فشار دستش رو بازوم بیشتر شد

_ایییی

دختره ی روانی هه طلاق میخواد دستمو با مشت کوبیدم رو فرمون لعنتییییی لعنت بهت کیلیدو انداختم و درو باز کردم

خونه سوتو کور و تاریک دروغ نمیگفت من بچه میخواستم اما نه به قیمت از دست دادن محیااا گیتارو برداشتم و

شروع کردم به زدن یه کم که گذشت سیگاری برداشتم سیگار اول تموم شد سیگاری بعدی رو روشن کردم صدای

ایفون بلند شد با دیدن اریا درو باز کردم

۳دقیقه طول کشید تا اومد بالا سعی کرد جو و عوض کنه: بهه سلام داش ادیه خودم

بی حرفی از جلوی در رفتم کنار اریا اومد تو و روی کاناپه ولو شد با دیدن سیگارا گفت: چیکار داری میکنی با خودت پسر؟

_اریا تو دیگه نطق نکن

_رفتی خونه ی دایی محیا رو بیاری؟

تو از کجا فهمیدی

-حالا پسر چه وضع دست بلند کردن رو زنه تو که میخواستی بزنی اروم...

پریدم وسط حرفش: داخه چرت میگه دختره رواننننیه

_اروومتر چته بزار یه کم اروم شه بهش فرصت بده

_ارهه بهش فرصت دادم تا فردا که میرم دنبالش
 _لج نکن داداش من
 _ول کن جون ماما ایا اه
 _بهتر نیست اون وسایلو ببریم خونه ی ماما به اتاق بچه اشاره کرد
 _نه واسش برنامه دارم قفلش میکنم
 _میخوای پیشش بمونم؟
 _نه نه برو ازاده هم تنهاست
 _باشه پس با اجازه ت داداش
 اریا رفت و من موندم شروع کردم ه خوندن
 کنارت چقدر حال من بهتره ---- از اون حالی که این روزا میشه داشت
 اگه دنیا هرچی که داشتم گرفت ---- ولی دست تو توی دستم گذاشت
 بگو تا کجا میشه همدست بود ---- تو راهی که بی راه هم پای ماست
 تو صبحی که تاریک تر از شبه ---- تو این شب که کابوس رویای ماست
 با چشمتا پر کن نگاه منو ---- که یه عمر از وهم خالی تره
 حقیقی ترین لحظه هامو بین ---- که از آرزو هم خیالی تره

بگو تا کجا میشه همدست بود ---- تو راهی که بی راه هم پای ماست
 تو صبحی که تاریک تر از شبه ----- تو این شب که کابوس رویای ماست
 محیا محیا روی تخت دراز کشیدم انقدر غلط زدم تا سپیده زد بلند شدم و میز صبونه رو
 چیدم چاییو دم کردم
 و راه افتادم ساعت حدودا ۸ بود زنگ و فشردم و در باز شد زندایی اینا خواب بودن فقط
 مهسلا بیدار بود رو
 بهش گفتم: کوشش؟

_ تو اتاقه

رفتم تو اتاق محیا رو تخت نشسته بود با ملایمت داخل شدم: سلام

نگام کرد و سری تکون داد گوشه ی لبش زخم بود

_ حاضری؟

_ من که گفتم...

دستشو گرفتم و شالشو سرش انداختم مانتوشو اوردم و به زور تنش کردم بازوشو گرفتم و
 بردمش سمت

ماشین رو به مهسا گفتم: از مامان اینا خدافظی کن درو ماشینو باز کردم و محیارو پرت کردم تو
 ماشین و تا خونه

گاز دادم با هم سوار اسانسور شدیم دستمو بردم سمت گونه ش که پسم زد کلاقفه دستو تو
موهام کشیدم

در واحدو باز کردم و داخل شدیم داشت میرفت سمت اتاق که گفتم: کجا!؟ صبونه و به میز
اشاره کردم

_نمیخورم

_میخوری چون من میگم فهمیدی حالا هم لباسو عوض میکنی میای

دیگه چیزی نگفت ۱۰ دقیقه طول کشید که اومد و اسش لقمه میگرفتم و اون میخورد رو بهم
گفت: دیگه جا ندارم

_خیلی خب تشکر کن و بلند شد

-با حرص گفت: دستتون درد نکنه

بعد اضافه کرد: میگم ادرین..

نذاشتم ادامه بده و گفتم من دیشب تا صبح نخوابیدم تو هم بگیر بخواب که میخوام فردا همه
رو دعوت کنی

_چرا؟؟؟

_دلیلشو فردا میفهمی و رفتم تو اتاق

نفهمیدم اون شب چه جوری گذشت تا صبح به تصمیمی که گرفته بودم فکر کردم یعنی محیا قبول میکنه؟

با صدای تق و توق از خواب بیدار شدم رفتم توی پذیرایی محیا رو دیدم از پایین تا بالا بر اندازش کردم خیلی

میخواستمش. رو بهش گفتم:سلام بر بانوی نمونه اوم چه بویی میاد

_بهشون گفتی؟

_به کیا؟

_مگه نگفتی همه دعوت اند؟

_اره بابا الان به همه زنگ میزنم

_یه کم خرید لازم داشتم زنگ زدم سوپری محل بیاره

_باشه

اومد جلو دستشو انداخت دور گردنم فقط نگاهش کردم:اخه پدر سوخته اینجوری نگاه میکنی که من ضعف میکنم

_فعلا بیا تا یه چیزی بخوریم تا شب

_باشه خانوم

سر میز نشسته بودیم رو بهم گفت: ادرین؟

_جان

_بیا بیا از هم جدا...

_ای بابا باز شروع کردی بس کن دیگه اه رفتم تو اتاق درو کوبیدم شماره ی مامان اینا اریا و...
گرفتم

رفتم سمت حموم زیر دوش همش به عکس العمل محیا فکر میکردم صداش زدم: محیا!

اومد جلو در حموم با سردی گفت: بله

_اون حوله رو بده

حوله رو ازش گرفتم و پیچیدم دورم اومدم بیرون

محیا مشغول تدارک برای شام بود ساعت حدود ۶ بود که زنگ در به صدا در اومد با دیدن
احسان و فرناز درو زدم

با هم وارد شدن

_به داشش احسان سلام

_سلام داش

رو به فرناز گفتم: دختر خاله ی ما چه طوره

_گم شووو لوس

_محیا که تو اتاق بود بیرون اومد و فرنازو در اغوش فشرد هر دو نشستند طولی نکشید که کم
کم همه اومدند

محیا به کمک دخترها سفره ای انداختند و غذا هارو چیدن حالا بگذریم که همه از دست پخت
محیا تعریف

میکردند با خوردن و تموم شدن غذا همه به کناری رفتن و محیا منتظر بود تا چایی دم بیاد رو
به همه گفتم

همه گوش کنین امشب میخوام یه اهنگ به افتخار خانومم بزنم به محیا زل زدم و گیتارو کوک
کرردم و شروع

کردم

اون دو تا مست چشات

منو خوابم می کنه

ذره ذره اون نگات

داره آبم می کنه

داره می میره دلم

واسه مخمل نگات

همه رنگی رو شناختم ،

من با اون رنگ چشات

مثل یک رویای خوش

پا گرفتی تو شبام

از یه دنیای دیگه

قصه ها گفתי برام
 هنوز از هرم تنت
 داره می سوزه تنم
 از تو سبزه زار شده
 خاک خشک بدنم
 دستای عاشق تو
 منو از نو تازه ساخت
 دل ناباور من
 جز تو عشقی نشناخت
 داره می میره دلم
 واسه مخمل نگات
 همه رنگی رو شناختم ،
 من با اون رنگ چشات

همه واسم دست زدن و محیا فقط اشک تو چشاش حلقه زد رو به همه گفتم: با اجازه ی همه
 میخوام تصمیمی

که گرفتمو اعلام کنم محیا ترسیده بود رو به همه گفتم: منو محیا میخوایم یه بچه بیاریمو
 بزرگ کنیم همه تو شک

بودن دایی جون گفت: تو مطمونی ادرین جان؟

_بله دایی جون

محیا: ولی ادرین ...

پریدم وسط حرفش ما دیشب راجب این موضوع حرف زدیم محیا جان

احسان

بابا به افتخار پدر مادر آینده بزن دستوو

در خونه رو بستم و به محیا نگاهی کردم روی کاناپه نشسته و عصبی بود با رفتن مهمونا
دادش بلند شد:این

چه تصمیمی بود ادرین؟ تو کی دیشب با من حرف زدی هااان؟

_اروم باش محیا بس کن

_نمیتونم ادرین نمیتونم میفهمیی؟ من نمیخواام بچه ی یکی دیگه رو بزرگ کنم نمیخواام

ادرین از کوره در فت:چیه فکر کردی واسه من راحت ارههه ارههه منم دوست دارم پدر شم
اما به خاطر تووو که نمیتونی....

_با بهت نگاهش می کردم هر لحظه ممکن بود با حرفش بمیرم با نگام ساکت شد انگار فهمید
زیاده روی کرده

داد زدم:چیه چیه ساکت شدی ی بگووو؟ تقصیر منه تقصیر منه احمقه که نمیتونم نمییتونم
شادت کنم

_دستی کشید تو موهاش:بس بس کن محیا در ضمن الانم واسه ما زود ه که بچه دارشیم
میفهمی؟

در جوابش فقط اشک میریختم

_دستمو دورش حلقه کردم و بغلش کردم

مانتومو تنم کردم

در سالن به شدت باز شد:پلیس

هر دو جریانو تعریف کردیم بعد از دست گیریه ادرین همه اروم بودیم زندگی به حالت عادی میگذشت

_همه ی مدارکو برداشتی ادرین؟

_اره بابا

-من میگم اون پسره

_نه نه اون دختره

ای بابا هر دوتاش داشتیم از در خروجی میرفتیم بیرون که دستمو گرفتم جگلو دهنم و به سمت دستشوویی رفتم

وقتی اومدم بیرون ادرین اومد طرفم:تو خوبیییییییی؟

_نمیدونم

_بریم دکتر

-نه نه

_میگم بریم وقتی رفتیم دکتر جواب آزمایشو نشونش دادم:مبارکه مثبته

هر دو با هم گفتیم: چیییییی؟

_خانومتون بارداره

_ولییی....

_دیگه ولییی نداره

ممنونم خانوم دکتر خدایا شکر توت

همه از شنیدن خبر بارداریم خوشحال بودن

ای ای ادرینننن بدو بدوو وقتشههه

_چته

_اییییییی اد....

_وایسا وایسا مانتومو تنم کرد و با هم به بیمارستان رفتیم

_ادرین اگه مردم....

_||||||| ساکت باش

اروم چشمو باز کردم با دیدن ادرین کنارم که لبخند میزد گفت: پسرمو الان واست میارن

پرستار داخل شد با دیدن بچه بهه صورتش دقیق شدم گفتم: و||||||| ای چه قدر شبیه منه

_ادرین اخم کرد: نخیرم شبیه منه

منه_

نه منهو.....

پایان